



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی شهبازشیرازی

زیارت با دستان خالی

نویسنده: کامبیز زندگی

سرشناسه	: زندی، کامبیز، ۱۳۴۱-
عنوان و نام پدیدآور	: زیارت با داستان خالی / نویسنده کامبیز زندی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۸ ص.: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۴۹-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: واژه نامه.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: زندی، کامبیز، ۱۳۴۱-
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- آزادگان -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- *Released captives -- Diaries
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۹
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۴۹۹۷۷

زیارت با داستان خالی

نویسنده: کامبیز زندی

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته، سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی

بررسی، آماده سازی، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

ویراستاری ادبی، فنی: سرهنگ علی سجادی

صفحه آرای: کارمند مصطفی گیل املشی

صفحه آرای تکمیلی: حامد خدمتی

نوبت و سال چاپ: اول / ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۴۹-۵

ناشر: انتشارات ایران سبز

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که
توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم
از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این
گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."
"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در
پهنای جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما
خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت
سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."
"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و
دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از
خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت
است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز
مقدس و جهاد است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ره) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(ره)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبَهِت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به‌صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی، فرهنگی، عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. هیئت معارف جنگ از سال ۱۳۷۸ تا پایان سال ۱۳۹۷، تعداد ۱۶۰ عنوان کتاب مستند درباره وقایع هشت سال دفاع مقدس منتشر نموده است.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال سوم دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری زمینی، هوایی، دریایی و فابری ارتش ج.ا.ا به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۳۹۷، تعداد ۳۰۷۵۹ نفر از فارغ‌التحصیلان

دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش داده است. از سال ۱۳۹۴، آموزش معارف جنگ برای دانشجویان سال سوم دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیا(ص) نیز به اجرا درآمد.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق‌لیسانس و دکتری در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه‌ی آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۳۹۷ بیش از ۴۲۵ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

از سال ۱۳۹۰ افسران دوره عالی رسته‌ای، در هر دوره به مدت هشت ساعت و تا پایان سال ۱۳۹۷، تعداد ۸۸۰۲ نفر آموزش معارف جنگ را طی نموده‌اند. از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۹۷، تعداد ۴۴۹۳۰۰ نفر سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند. هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای مقابله با دشمنان بدستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه نیکی بد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپهبد علی صیاد شیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»



معرفی نویسنده:

سرتیپ دوم آزاده و جانباز کامبیز زندی، سال ۱۳۴۱ در تهران و در یک خانواده نظامی متولد شد دوران متوسطه را در دبیرستان آزادگان در خیابان تهران نو چهارراه نظام آباد به پایان رساند. در سال ۱۳۶۱، به دانشکده افسری نیروی زمینی وارد و در سال ۱۳۶۴ با درجه ستوان دومی از این دانشکده فارغ التحصیل شد. نامبرده علاوه بر دوره مقدماتی و عالی پیاده، دوره چتربازی، دوره های عرضی ش.م.ه و دوره زبان انگلیسی را در مرکز زبان های خارجی در طول خدمت طی کرده است.

سرتیپ دوم کامبیز زندی پس از فارغ التحصیلی و طی دوره مقدماتی پیاده در مشاغل فرمانده دسته، فرمانده گروهان، در تیپ ۴ لشکر ۲۱ حمزه خدمت کرده است.

ضمناً خدمت وی در تمامی مشاغل فوق در مناطق عملیاتی در دوران جنگ تحمیلی بوده و بیش از ۳۶ ماه در منطقه عملیاتی جنوب کشور حضور فعال داشته که در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۱، در تک نیروهای عراق به اسارت نیروهای بعثی در منطقه دهلران درمی آید. نامبرده در تاریخ ۱۳۶۹/۶/۶ آزاد و به میهن گشته است. آخرین شغل سازمانی ایشان معاونت ارزیابی بازرسی هوانیروز بوده است. در سال ۱۳۸۶ به افتخار بازنشستگی نائل می گردد و از آن تاریخ تا به حال، با هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی همکاری می نماید.

تقدیم به

تمامی آزادگان مظلوم که در غربت به شهادت رسیدند،
به خصوص آزاده شهید سرلشکر حسن هداوند میرزایی

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۹	فصل اول: حرکت به سمت جبهه
۹	جمعه ۱۷ تیرماه ۱۳۶۷
۱۵	فصل دوم: منتظران حمله
۲۱	فصل سوم: محاصره
۳۵	فصل چهارم: اردوگاه رمادیه
۴۱	فصل پنجم: پذیرش قطعنامه ۵۹۸
۴۹	فصل ششم: دانشگاه اسارت
۶۷	فصل هفتم: زیارت
۷۳	فصل هشتم: خداحافظی با امام
۹۱	فصل نهم: سال اول رهبری مقام معظم رهبری
۹۷	فصل دهم: آزادی
۱۰۳	ضمایم
۱۰۳	ضمیمه ۱: بیانات حضرت امام خمینی (ره) درباره آزادگان
۱۰۴	ضمیمه ۲: بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از آزادگان
۱۱۰	ضمیمه ۳: پیام آیت الله رفسنجانی به مناسبت بازگشت آزادگان به میهن
۱۱۱	پیوست‌ها
۱۱۱	پیوست ۱: منع ورود و دخالت نظامیان در سیاست و انتخابات
۱۱۴	پیوست ۲: متن کامل قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر

۱۱۷	پیوست ۳: متن کامل نامه امام خمینی درباره علل پذیرش قطعنامه ۵۹۸
۱۲۰	پیوست ۴: نامه‌های روحیه‌بخش
۱۲۵	پیوست ۵: متن قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد
۱۲۷	پیوست ۶: خلاصه‌ای از زندگینامه شهید حسن هداوند میرزایی
۱۳۱	تصاویر
۱۴۱	واژه نامه
۱۵۱	منابع
۱۵۳	نمایه

مقدمه

شاید به هیچ عنوان ایده خوبی به نظر نرسد، اما این کار هدفی در خود دارد: شاید با فکر کردن به گذشته‌های ناراحت‌کننده غمگین شوید، اما منظور از فکر کردن به آنها ناراحتی و افسردگی شما نیست. به این منظور است که به شما یادآوری کند شما آنها را با موفقیت پشت سر گذاشته‌اید.

گاهی در هراس این هستیم که شاید مشکلات زندگی ما را از پای درآورد، اما با فکر کردن به سختی‌هایی که در گذشته پشت سر گذاشته‌ایم، متوجه می‌شویم بسیار قوی‌تر از این حرف‌ها هستیم و با انرژی بیشتری به مقابله با آن سختی‌ها خواهیم رفت.

زندگی همیشه جریان دارد و زمان از حرکت نمی‌ایستد و این ما هستیم که باید تصمیمات درست اتخاذ و همیشه رو به جلو حرکت کنیم.

هر روز از دوران هشت‌ساله دفاع مقدس قصه‌های واقعی و به یاد ماندنی همراه با خود دارد که با تمام سختی‌های آن شیرین و دل‌نشین است. درست است جنگ به مفهوم واقعی خود برای هر انسان در هر مسلک و دینی ناخوشایند است، اما یکی از دلایلی که جنگ یا به عبارتی زیباتر، دفاع مقدس ما را از جنگ‌های دیگر متمایز کرده، صبغه الهی و مذهبی یا همان جهاد فی سبیل الله است، یکی از فروع دینمان، هست. شهادت، مجروحیت و اسارت، واژه‌هایی شاخص در دفاع مقدس هستند. هرکدام از این کلمات بار معنوی خاصی دارد. آنچه در این مجال از آن سخن به میان می‌آوریم، نیمه پنهان دفاع مقدس است که بسیار ناشناخته و در پس پرده پوشیده شده است. آری! جنگ نابرابر در سلول‌های سرد و مخوف رژیم بعث بیش از چهل هزار اسیر از ارتش، سپاه، بسیج و... را در وضعیتی نامناسب و رفتاری وحشیانه، مدت زمانی بیشتر از ده سال را در خود جای داد. باید اسارت را به معنای صحیح آن برای آگاهی و ثبت و ضبط آن در تاریخ معاصر کشورمان معنا کنیم، تا آیندگان و نسل امروز بدانند که روزگاری بهترین و

فداکارترین انسان‌ها توانستند با استقامت و پایداری در اردوگاه‌های رمادی، تکریت، موصل و... در مقابل سربازان و درجه‌داران و افسران از خدا بی‌خبر بعتی چنان بایستند که حسرت شنیدن یک آه را بر دل دشمن بگذارند.

انسان اگر با بهترین امکانات و در خوش آب و هواترین نقطه جهان هم باشد، دوری از خانواده، خویشان و وطن برایش سخت و نگران‌کننده است، چه برسد به اینکه اسیر دژخیمان رژیم بعث عراق باشد. حال اگر بخواهیم ذره‌ای کوچک از یک روز اسارت اسیر را که از نظر روحی و جسمی نیز در تنگنا است بیان کنیم، یقیناً نخواهیم توانست آنچه را که شایسته و بایسته است به نحو مطلوب ارائه دهیم. آزادگان با روحیه خاص خود، با توکل به خدا و توسل به ائمه اطهار(ع) و از خودگذشتگی و ایثار چنان درسی به عراقی‌ها و نیروهای صلیب سرخ دادند که به اقرار آنها در طول جنگ‌های گذشته هیچ کدام از اسرای جنگی دارای چنین روحیاتی نبوده‌اند. حال که سخن از اسارت است این وظیفه و مسئولیت خطیر، مرا بر آن داشت که نکاتی هرچند مختصر برای مخاطبین بیان کنم، تا مظلومیت دوستان و برادران عزیزم در دوران اسارت را که با جان و دل از همه چیز خود گذشتند، تا حدودی مشخص شود.

لحظه اسارت یعنی اوج غافلگیری بدترین خاطره دوران زندگی یک اسیر توأم است با تجاوز ارتش بعثی به خاک میهن. اسارت یعنی مواجه شدن با یک زندگی غیرقابل تصور و دور از انتظار توأم با افکار و رویاهای پوچ و رها نشدنی. اسارت یعنی آه و حسرت، رنج و محنت، درد و مشقت، سختی و مصیبت، ناله و فریاد، ترس و اضطراب، کابوس و وحشت، کم‌خوابی و بی‌خوابی، تحمیل و تحقیر، محرومیت و محدودیت، بی‌حرمتی و اهانت، یأس و ناامیدی، سرنوشت نامعلوم و بی‌خبری از وطن و خانواده، فراق و غربت، خبرهای یک‌طرفه و مغرضانه همراه با شایعه، چشم‌انتظاری و بلاتکلیفی، آرزوهای دور و دراز اما دست‌نیافتنی، معاشرت اجباری با افراد مختلف با عقیده و سلیقه‌های گوناگون، آرزوی فرار، نجاتی غیرممکن، راز خود را پنهان داشتن از ترس اینکه مبادا بغل‌دستیت جاسوس باشد، یعنی روزها، ماه‌ها و سال‌های تکراری توأم با غمی جانکاه، دیدن مکرر

چهره‌های کریه جلادان کلاه قرمز بعثی کابل به دست، از سوی دیگر دیدن چهره‌های مظلوم و اندوهناک زنان و افراد کم سن و سال گرفتار در چنگال بعثیان ددمنش، ناله و فریاد دل خراش اسرای مریض در داخل آسایشگاه و

موقعی پیش می‌آمد که بچه‌ها شب را تا صبح از درد به خود می‌پیچیدند، ولی فریادرسی نبود و آنها در نهایت، جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کردند. من خود شاهد بودم و دیدم؛ یکی از اسرا به نام غلامی، جمعی لشکر ۲۱ حمزه، شب تا صبح ناله کرد و از درد به خود می‌پیچید. هر چه فریاد می‌زدیم یک نفر در حال مرگ است هیچ گوشی شنوا نبود، تا اینکه بعد از نماز صبح در نهایت مظلومیت و غربت شهید شد. اسارت یعنی سوختن و ساختن، خون دل خوردن و مدارا کردن با کمترین امکانات. جیره غذای ۲۴ ساعته‌مان دو قرص نان شبیه نان ساندویچی‌های قدیمی، البته کوچک‌تر از آن بود. تازه آنها را در کنار اردوگاه نگه می‌داشتند تا خشک و بیات شود، آن وقت به اسراء می‌دادند و می‌گفتند اسیر ایرانی نباید نان گرم بخورد. می‌گفتند اسیر ایرانی نباید آب یخ بخورد. غذای هر نفر در ۲۴ ساعت هم تنها چهار قاشق برنج بود. خورش غذا خصوصاً در اوایل اسارت بیشتر مواقع پوست بادمجان، کمی رب گوجه‌فرنگی و کمی روغن با آب فراوان بود. بعضی مواقع هم آبگوشت گوشت گاو می‌دادند.

اسارت، یعنی خوابیدن در فضایی به عرض ۶۰ سانتی‌متر و طول یک متر و بیست سانتی‌متر به مدت ده سال، آن هم به پهلوی؛ کار ساده‌ای نبود. اسارت یعنی حمام کردن در سرمای زمستان با آب سرد. بعضی مواقع اسیر در اثر شدت سرما زیر آب دوش سرد سخته می‌کرد و قسمتی از بدنش فلج می‌شد. اسارت، یعنی موقع استفاده از سرویس‌های بهداشتی و حمام یک باره فشار آب را به حدی کم می‌کردند که به ناچار با حوله، تن صابونی‌مان را تمیز می‌کردیم و از حمام بیرون می‌آمدیم. در سال‌های اول اسارت، صد نفر از دو عدد دوش حمام آن هم به صورت عمومی استفاده می‌کردند و اینکه چگونه استفاده می‌کردیم، خود داستان دیگری است. اسارت، یعنی عدم امکان رعایت نظافت و بهداشت، طوری که سرویس‌های بهداشتی اردوگاه پر از لجن و کثافت می‌شد. در طول شبانه‌روز، به صد نفر فقط

یک ربع وقت برای استفاده از سرویس‌های بهداشتی و حمام کردن می‌دادند، به جهت محدودیت زمانی ناچار در داخل آسایشگاه معمولاً از محل پنجره‌ها رفع حاجت صورت می‌گرفت. بوی مشمئزکننده و تهوع‌آور و به تبع آن شپش، ساس، گال^۱ و انواع حشرات موزی که باعث خارش بدن توأم با انواع و اقسام امراض می‌شد، اسرا را کلافه کرده بود.

در تنگدستی اسارت، گذشت، سخاوت و انفاق ارزش خاصی داشت. سال ۱۳۶۷، در اردوگاه رمادی، رژیم بعث به خاطر اینکه بگویند ما به اسرای ایرانی میوه می‌دهیم، روزی مقداری سیب و پرتقال در داخل یک ظرف در وسط آسایشگاه قراردادند و به اسرا گفتند کسی حق ندارد دست به میوه‌ها بزند تا ما فیلم‌برداری کنیم. اسرا را کنار میوه‌ها نشاندند و فیلم گرفتند. فیلم‌برداری که تمام شد با بی‌شرمی تمام میوه‌ها را برداشتند و بردند. یکی از اسرا به نام خسرویان که درجه‌دار ارتش بود توانسته بود، یکی از سیب‌ها را به قول خودمان کش برود و آن را داخل کیسه سربازی که در اختیار داشتیم برای روز مبادا قرار بدهد. بعد از چند روز، آن روز مبادا فرا رسید، عراقی‌ها اسرا را سه شبانه‌روز بدون دلیل بی‌آب و نان داخل آسایشگاه‌ها گذاشتند و درها را بستند و رفتند. روز سوم بیشتر اسرا توان حرکت نداشتند، حتی با هم صحبت نمی‌کردیم که انرژی مصرف نشود. در آن شرایط طاقت‌فرسا، آن اسیر سیبش را از داخل کیسه درآورد و آن را بین صد نفر تقسیم کرد. همان مقدار کم را داخل دهانمان گذاشتیم. با مزه‌مزه کردن آن احساس می‌کردیم که کمی رمق گرفته‌ایم. آن روز خسرویان می‌توانست آن سیب را زیر پتویش بخورد، بدون اینکه کسی متوجه خوردنش شود، ولی این کار را نکرد و در نهایت گذشت و سخاوتمندی، سیب را در اختیار هموطنان اسیرش قرارداد. این است معنی واقعی گذشت و سخاوتمندی.

۱. نوعی بیماری پوستی مسری همراه با خارش شدید است که این خارش‌های ریز قرمزرنگی را در پوست ایجاد می‌کند. این بیماری از هجوم یک انگل به نام انگل گال به بدن ایجاد می‌شود. انگل مولد بیماری گال بعد از ورود به بدن فرد، در پوست زندگی می‌کند و زیر پوست برای خود سوراخ‌ها و کانال‌های زیرزمینی را ایجاد می‌کند.

در اسارت، زمان شکنجه معلوم نبود. به همین خاطر، انتظار کشیدن برای شکنجه شدن و نظاره بر شکنجه دیگران خود نوعی شکنجه به حساب می‌آمد. هجوم غافلگیرانه جلادان کابل به دست که برایشان خواب و بیداری اسرا معنا نداشت و به شکنجه به عنوان تنوعی در کار روزانه نگاه می‌کردند، تمامی نداشت. آنها وحشیانه با سروصداهای عجیب و غریب وارد آسایشگاه می‌شدند و تا جایی که توان داشتند بر بدن ضعیف اسرا کابل می‌زدند.

اسارت، یعنی کار و بیگاری توأم با ضرب و شتم. کامیون‌های کمپرسی در محوطه اردوگاه شن خالی می‌کردند و اسرا را وادار می‌کردند شن‌ها را با دست پهن کنند. این قدر این کار ادامه پیدا می‌کرد تا اینکه از سرانگشتان اسراء خون جاری می‌شد. یکی دیگر از شکنجه‌های روحی و جسمی بعضی‌ها این بود که در داخل محوطه اردوگاه در مساحتی حدود دو هزار مترمربع، آب فاضلاب را روی زمین رها می‌کردند و اسرا را وارد زمین سرشار از لجن و کثافت می‌کردند و با زور کابل دستور می‌دادند داخل لجن‌ها بدونند. در حال دویدن، سربازان عراقی‌ها پا جلو پای بچه‌ها می‌گذاشتند تا بچه‌ها به شدت به زمین بخورند. پس از مدتی و به زور وادارمان می‌کردند که به سر و صورت یکدیگر لجن بمالیم، اما بچه‌ها از این کار امتناع می‌کردند. با همان وضع، بدون اینکه لباس از تن خارج کنیم، زیر دوش آب سرد می‌بردند و بعد ما را وارد آسایشگاه می‌کردند. اسرایی که داخل آسایشگاه بودند، به افتخار مقاومت برادرانشان صدای الله اکبر و صلواتشان در اردوگاه طنین‌انداز می‌شد. به خاطر تکبیر، مجدداً اسرا زیر شکنجه می‌رفتند، اما در نهایت، جلادان بعضی بودند که از شکنجه کردن خسته می‌شدند.

اسارت یعنی شکنجه روحی، شکنجه جسمی و در کل یعنی جنگ اعصاب، یعنی کشیدن دندان بدون اینکه لثه بی‌حس شود، یعنی انتقال بیماران به بیمارستان توأم با شکنجه، یعنی آمپول زدن به بالای ران به حالت سرپا، یعنی یک روز قبل از فرارسیدن تاسوعا و عاشورای حسینی تزریق آمپول‌هایی به اسرا که تا سه روز دچار سردرد، تهوع و استفراغ شوند و نتوانند عزاداری کنند.

در اردوگاه رمادی، یک افسر اطلاعاتی به نام عزالدین با ضربات مشت و سیلی، فک می‌شکست و پرده گوش پاره می‌کرد. البته اسرا در یک موقعیت مناسب از تاریکی شب استفاده کردند و انتقام سختی از عزالدین گرفتند.

سرباز دیگری به نام نبی، کاری با بچه‌ها می‌کرد که بعضی از اسرا زیر شکنجه‌هایش از هوش می‌رفتند. اردوگاه موصل، یک درجه‌دار به نام جاسم داشت که با ضربات کابل معروف به سه شعله، از بدن اسرا خون جاری می‌کرد.

سرباز دیگری هم به نام جمعه علاوه بر ضرب و شتم با بلوک سیمانی کمر اسرا را می‌شکست و آنها را قطع نخاع می‌کرد. ناگفته نماند اینها گوشه‌ای از رفتار جلادان بعثی در طول سال‌های اسارت بود. در اردوگاه‌ها، زندان‌ها و سیاه‌چال‌های رژیم بعث، بسیاری از اسرا نقص عضو پیدا کردند و بسیاری دیگر زیر شکنجه‌ها به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

این هم سندی دیگر از خود عراقی‌ها که گوشه‌ای از جنایات صدام معدوم در کشتار اسرای ایرانی را با دستگیری یک افسر ارشد گارد ریاست جمهوری عراق فاش می‌کند:

به گزارش ایسنا، دکتر الجنابی، پژوهشگر عراقی با اعلام این خبر گفت: این افسر بعثی از جلادان ماشین جنایت جنگی صدام علیه مردم عراق و ایران است که در پرونده خود اوراق سیاه بسیار زیادی دارد.

وی افزود: فرد دستگیر شده «سرهنگ عبدالرشید الباطن» نام دارد و بازپرس ویژه گارد ریاست جمهوری عراق در جنگ علیه ملت ایران بوده است.

او ادامه داد: این سرهنگ بعثی به خوبی به زبان فارسی و فرهنگ و تاریخ ایران مسلط است و قبل از شروع جنگ تحمیلی علیه ایران، توسط استخبارات ویژه عراق و صدام برای تحصیل زبان فارسی به تهران اعزام می‌شود.

وی می‌افزاید: سرهنگ عبدالرشید در بهار سال ۱۹۷۵ (اوایل دهه ۵۰ شمسی) در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده است و با شروع جنگ و تجاوز بعثی‌ها به ایران مأموریت می‌یابد اسرای ایرانی خط مقدم جبهه‌ها را بازجویی و از آنان کسب اطلاعات کند.

این افسر بعثی عراقی که چند بار مستقیماً به صدام معدوم گزارش داده است، به خاطر جنایات جنگی بی‌شمار خود به دریافت مدال و نشان از سردار نگون‌بخت قادسیه نائل شده است.

عبدالرشید می‌گوید: به دستور فرماندهان ارشد ارتش و بویژه گارد ریاست جمهوری که از صدام دستور مستقیم داشتند، بیش از هزار اسیر ایرانی را کشته‌ام. این جنایتکار جنگی در جریان بازجویی‌های خود اعتراف می‌کند که اسرای ایرانی را قبل از شهادت شکنجه‌های شدید می‌داده است. به طور مثال، وی در خصوص یک اسیر ایرانی که بر اثر اصابت مین، پایش را از دست داده بود، می‌گوید: زمانی که این اسیر را بازجویی می‌کردم، به علت مقاومتش شروع به قطع انگشتان دستانش کردم پس از قطع هر انگشت و به فاصله هر دو دقیقه پس از قطع محل قطع‌شده را با فندک می‌سوزاندم تا اینکه تمام انگشتانش را بریدم، اما مقاومت حیرت‌آور او که بسیار جوان هم بود مرا خشمگین ساخت و با اره پای او را نیز قطع کردم، اما این اسیر ایرانی هیچ اطلاعاتی نداد.

این جنایتکار جنگی که در پرونده‌اش کشتار و اعدام‌های فجیع شیعیان و کردان عراقی نیز دیده می‌شود، در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ (۳۱ شهریور ۱۳۶۴) و در سال پنجم جنگ نیز در یک قتل‌عام اسرای ایرانی، ۲۲ رزمنده جمهوری اسلامی ایران را که همگی زیر ۲۰ سال سن داشتند، با شلیک تیر خلاص بر سرشان به شهادت می‌رساند. در حالی که همگی دست‌هایشان بسته بود و قربانی وحشیگری این جنایتکار جنگی شدند.

وی از قول این جنایتکار بعثی می‌گوید: سرهنگ عبدالرشید تأیید می‌کند که صدام در اعدام بیش از ۴۵۰ اسیر ایرانی مستقیماً و به اتفاق گروهی از همراهان همیشگی خود در تیم حفاظتش دست داشته است.

او می‌گوید: بر روی برخی از اسرای تیرباران شده آهک یا مواد شیمیایی یا اسید می‌پاشیدم، تا اثری از آنها باقی نماند. این بعثی جنایتکار تصریح می‌کند تا آنجا که در جریان بوده است، ماشین جنگی جنایات صدام معدوم شش هزار اسیر ایرانی را به شکل فجیعی به شهادت رسانده است.

اسارت یعنی قدر عافیت دانستن، اسارت یعنی به قناعت معنی دادن. اسارت و قربت عشق به وطن، هم وطن و خانواده را در دل شعله‌ور می‌کند، اسارت عاطفه خانوادگی را پرمعنی می‌کند. به عنوان مثال، مادر یعنی صفای دل، پدر یعنی آرام‌بخش خانواده، فرزند یعنی حلاوت زندگی، برادر یعنی پشتیبان، خواهر یعنی غمخوار، همسر یعنی وفادار. وفاداری یعنی پایداری در سختی‌ها و در پی آن، کسب عزت و سعادت دنیا و آخرت، اما همسر نسبت به دیگران نقش مهم‌تری دارد. اسارت با تمام سختی‌ها و مرارت‌هایش بهترین دانشگاه خودشناسی و خودسازی بود. چون انسان بدون خودسازی نمی‌تواند موفق باشد.

دعا و مناجات اسارت از نظر روحی و معنوی حال و هوای خاص خودش را داشت. این اسارت بود که عملاً به ما آموخت انسان چگونه از گل نازک‌تر، از کوه استوارتر و از فولاد مقاوم‌تر است.

این کتاب فقط بنا دارد تصویری کلی از اسارت و دنیای بزرگ آن را به تصویر بکشد. سعی کرده‌ام امانت و صداقت را رعایت کنم.

نام دوران اسارت را «زیارت با دستان خالی» گذشته‌ام، که دلایل آن را در متن کتاب در می‌یابید.

کامبیز زندی

تیرماه ۱۳۹۶

فصل اول: حرکت به سمت جبهه

جمعه ۱۷ تیرماه ۱۳۶۷

پیش از اینکه سوار اتوبوس شوم، یک باد تند همراه با گرد و خاک از زمین بلند شد ورق‌های کاغذ و زورق‌های شکلات را به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کرد، آسمان تیره و اندوه‌بار به نظر می‌رسید، ولی حالت تهدیدآمیز نداشت. به رغم اینکه یک نظامی بودم و از منصب اجتماعی قابل احترامی برخوردار بودم، در پایانه جنوب خیلی دنبال جا در بین تعاونی‌های اتوبوس‌رانی گشتم، تا یک بلیت برای شهرستان اندیمشک پیدا کنم. تعداد اتوبوس‌ها سمت به مناطق عملیاتی بسیار کم شده بود. با این حال، یک جای مناسب پشت صندلی راننده گیرم آمد و سوار شدم.

به دلیل اینکه آن روز، بعد از چند روز مرخصی می‌خواستم به جبهه بروم، روز خسته‌کننده‌ای را پشت سر گذاشته بودم. انگار تمامی کارها درست در همان روز آخر به وجود می‌آید. از صبح زود که از خواب بیدار شدم تا عصر یکسره سرپا بودم، وقتی که روی صندلی نشستم، صندلی را به عقب خواباندم و پاهای خسته‌ام را دراز کردم. چشمانم را بستم، چون می‌دانستم راه طولانی در پیش دارم. اتوبوس ما یک اتوبوس بنز بود، از وضع راننده هم به نظر می‌رسید که آدم بااحتیاط و بامهارتی است.

همان‌طور که چشم‌هایم را بسته بودم، به اخبار بدی که هر روز از مناطق عملیاتی می‌شنیدم، فکر می‌کردم و بسیار نگران شده بودم؛ چون در عرض سه ماه، عراق پشت سر هم حمله می‌کرد و مناطق را بازپس می‌گرفت و یا دوباره اشغال کرده بود! ما هم در منطقه شریانی و تا حدودی در داخل خاک عراق بودیم. برای خودم تجسم می‌کردم، اگر این حملات در منطقه تحت فرماندهی من صورت بگیرد، چه کاری باید انجام دهم و چه کاری می‌توانم انجام بدهم؟

عملیات‌های عراق را از ابتدای سال ۱۳۶۷ در ذهنم مرور می‌کردم:

✓ ابتدا اولین عملیات آفندی فاو در تاریخ ۶۷/۱/۲۸ صورت گرفت:

در منطقه فاو از زمان تصرف توسط رزمندگان و تثبیت مواضع که حدود ۷۵ روز طول کشید، تا ۱۳۶۷/۱/۲۸ فعالیت خاصی را از دو طرف شاهد نبودیم؛ اما به خوبی قابل درک و پیش‌بینی بود که عراق در صورت دستیابی به توانایی لازم، حساس‌ترین مواضع را مورد هدف قرار خواهد داد. از اینرو وضعیت مواضع پدافندی ضعیف خودی در منطقه، نامناسب بودن منطقه برای استقرار طولانی، نداشتن جاده مواصلاتی و متکی بودن به پل‌های نصب‌شده روی اروندرود که حتی با آتش تهیه توپخانه نیز ممکن بود منهدم شود، عراق را بر آن داشت تا با استفاده از وضعیت سیاسی و بحران ایجاد شده توسط آمریکا در خلیج فارس، مبدأ حملات سراسری خود را در منطقه فاو قرار دهد. با تک شیمیایی گسترده، آتش فوق‌العاده توپخانه‌ها و انهدام پل‌های روی اروند، شهر فاو را تصرف کرد و تنها حادثه قابل تبلیغ، بعد از جنگ را برای خود رقم زد و حملات بعدی را طرح‌ریزی کرد. حمله سپاه هفتم گارد ریاست جمهوری و یگان‌های دریایی عراق در این منطقه، با هدف بازپس‌گیری شهر فاو، تأمین اروندرود و واردکردن فشار به ایران جهت قبول کردن قطعنامه ۵۹۸، تحت عنوان عملیات "توکلنا علی‌الله" صورت گرفت.

در نتیجه عراق توانست بعد از بمباران شیمیایی و قطع پل‌های ارتباطی، منطقه فاو را به راحتی تسخیر نماید، کم بودن اسرای ایرانی در این عملیات به خوبی نشان داد که دشمن بعد از شخم زدن با توپخانه و بمباران شیمیایی و هوایی وارد منطقه گردید.

✓ دومین عملیات آفندی نیروهای عراقی در منطقه شلمچه در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ صورت گرفت:

منطقه عمومی شلمچه یکی از مناطقی است که بیشترین فعالیت نظامی را در جنگ شاهد بوده است. بعد از درگیری‌های ابتدای جنگ، نتیجه عملیات بیت‌المقدس آخرین حد پیشروی رزمندگان بود. سپس عملیات والفجر ۸ و

کربلا ۵ و عملیات‌های محدود دیگر در این منطقه صورت پذیرفت، که آخرین خطوط پدافند خودی در داخل خاک عراق تثبیت گردید. انجام عملیات موفقیت‌آمیز فاو توسط عراق و بازپس‌گیری آن موجب افزایش روحیه آفندی دشمن شد و موانع روانی در ارتش عراق برطرف گردید و ابتکار عمل به دست دشمن افتاد و بنا به پیش‌بینی کارشناسان نظامی، که معتقد بودند عراق در اولین فرصت مناسب به بازپس‌گیری خاک خود اقدام خواهد کرد، بعد از گذشت ۳۸ روز، حمله گسترده عراق با بمباران وسیع شیمیایی و بکارگیری سپاه سوم، هفتم و گارد ریاست‌جمهوری به طرف نیروهای ایرانی آغاز شد و سرانجام منطقه محدودی که به عنوان جای‌پایی برای نفوذ به بصره که هشت عملیات آفندی گسترده ایران را شاهد بود، به تصرف عراق درآمد. نیروهای عراق توانستند بعد از یک هفته نبرد سنگین در منطقه شلمچه مستقر شوند. ✓ سومین عملیات آفندی قوای عراقی در جزایر مجنون، طلائیه و کوشک در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ انجام گرفت:

جزایر مجنون در واقع در هورالعظیم طی عملیات خیبر در اسفند ۱۳۶۲، توسط رزمندگان اسلام فتح شد و مبنایی بود برای نفوذ به خاک عراق که در عملیات بدر در سال ۱۳۶۳، مورد استفاده قرار گرفت، ولی به نتیجه نرسید. موقعیت خاص جغرافیایی جزایر مجنون اجازه یک پدافند طولانی و مطمئن را نمی‌داد و وجود مناطق وسیع آبگرفتگی هور ضمن تسهیل انجام عملیات چریکی، محدودیت‌های فراوانی را برای پشتیبانی عملیات پدافندی به وجود می‌آورد، از اینرو، دشمن با توجه به حساسیت منطقه و آگاهی از موارد بالا بعد از سی روز که از موفقیت حمله‌اش از شلمچه می‌گذشت، با حفظ دور حملات خود نبرد دیگری را در این منطقه آغاز کرد. سپاه ششم، سوم، گارد ریاست جمهوری و لشکر ۲۵ عراق با هدف بازپس‌گیری جزایر مجنون و ایجاد زمینه برای ادامه حملات خود، اقدام به انجام عملیات آفندی کردند. در این عملیات؛ دشمن با استفاده از حفظ دور تک و افزایش روحیه آفندی موجب تزلزل در خطوط رخنه‌پذیر خودی شد و جزایر مجنون را پس گرفت. مجموع

مناطق پس گرفته شده توسط دشمن شامل مناطقی است که در عملیات خیبر و بدر توسط نیروهای خودی تصرف شده بودند.

با تداوم عملیات‌های عراق و بازپس‌گیری مناطق در تصرف ایران، وضعیت عمومی مناطق عملیاتی جنوب در نیمه اول سال ۱۳۶۷، چندان مناسب نبود و دشمن با استفاده از توان فوق‌العاده به دست آمده در افزایش نیرو و ادوات جنگی و بهره‌گیری از امکانات ۳۶ کشور جهان نه تنها از موضع دفاعی بیرون آمده و اقدام به بازپس‌گیری خاک خود می‌نمود، بلکه با استفاده از بر هم زدن سازمان رزم رزمندگان ایران، قصد تعرض و ادامه عملیات به داخل خاک ایران را داشت.

هجوم عراق در محور طلائیه به کوشک هم در چهارم تیر ۱۳۶۷، آغاز شد و پنج روزه طول انجامید. یگان‌های حمله‌کننده عراقی همان یگان‌هایی بودند که در همین روز جزایر مجنون را بازپس گرفته و مواضع لشکر ۹۲ زرهی اهواز از نیروی زمینی را مورد هجوم قرار دادند. به نظر می‌رسید که عراق چهار هدف عمده را در عملیات خود از سال ۱۳۶۷ دنبال می‌کرد:

- ۱- پیشروی به داخل خاک ایران؛
 - ۲- گرفتن اسیر برای مذاکرات صلح؛
 - ۳- رسیدن به اهداف روزهای اول جنگ؛
 - ۴- وادار کردن ایران به پذیرش قطعنامه ۵۹۸..
- دشمن در روزهای اولیه از مواضع نیروهای ایرانی عبور کرده و حتی تا جاده اهواز - خرمشهر پیشروی کرد و بعد از جمع‌آوری اسرا و غنائم به مواضع خود در نوار مرزی عقب‌نشینی کرد.

در این افکار بود که صدای گریه یک کودک چرت مرا برهم زد، ناگهان به یاد دخترم که یک سال و نیمش بود افتادم، که در همان روز رفتن من به منطقه سرمای سختی خورده بود. با اتوبوس شرکت واحد به میدان رسالت رفتم و از آنجا پیش دکتر حمیدی بردمش، پس از معاینه یک سری دارو در دفترچه بیمه‌اش نوشته بود، گرفتم و با عجله به منزل رفتم، همسرم گفت: «چند قوطی شیر خشک بگیر

تا این مدت چهل روزی که نیستی بچه بدون شیر نباشد.» رفتم داروخانه و هشت قوطی شیر خشک گرفتم، با خودم گفتم، کاشکی بیشتر گرفته بودم شاید این بار در جبهه بیشتر بمانم، و به آماده باش لغو مرخصی بر بخوریم، بعد گفتم: «خدا بزرگه؛ الآن دیگه کاری نمی‌توانم بکنم.»

حساب کردم از آخرین حمله عراق به جزایر مجنون و طلائیه ۱۳ روز می‌گذشت، تقریباً دور عملیاتش بعد از عملیات دومی یک‌ماهه شده، برای خودم نتیجه‌گیری کردم که کمتر از ۱۷ روز دیگه نوبت منطقه ماست. یگان من در منطقه عمومی فکه و شرهانی بود.

فصل دوم: منتظران حمله

دم دمای صبح رسیدیم به شهرستان اندیمشک، لشکر ۲۱ حمزه تعدادی مینی بوس صلواتی برای جابجایی نفرات در مسیر منطقه عملیاتی لشکر تا اندیمشک گذاشته بود که از ساعت هشت صبح شروع به ترابری افراد می کردند. ساعت را نگاه کردم، دیدم دو ساعتی وقت دارم. گفتم: (برم دزفول امامزاده سبزه قبا یک زیارتی کنم و بعد برگردم.) سوار تاکسی شدم یک راست من را جلوی امامزاده پیاده کرد. بعد از زیارت و خواندن نماز، بوی نان داغ در فضا پیچیده بود. رفتم دیدم نان، پنیر، خرما و چایی صلواتی پخش می کنند من هم گرفتم و خوردم دوباره سوار تاکسی شدم و برگشتم اندیمشک.

مینی بوس ایستاده بود، سوار مینی بوس شدم. بعد از ده دقیقه مینی بوس پر شد. راننده آمد و پشت فرمان نشست و شروع به حرکت کرد. یک سرباز هم بلند گفت: (برای سلامتی راننده و جمع سرنشین بلند صلوات بفرست.) همه صلوات فرستادیم. در حین رفتن به منطقه، شاهد جابه جایی نیروها بودم، تانک ها، نفربرها، توپخانه ها به روی کفی داشتند جابه جا می شدند! با خود فکری کردم و گفتم: الان وقت جابه جایی نیست، آن هم به این شدت! مینی بوس کنار گردان ما ایستاد (گردان ۱۰۲ تیپ ۴ لشکر ۲۱ حمزه). من هم پیاده شدم، با بچه ها احوال پرسى کردم، همه منتظر حمله عراقی ها بودند. با ماشین غذا رفتم به گروهان، فرماندهان دسته را صدا زدم تا در جریان اوضاع منطقه قرار بگیرم. همگی از نقل و انتقالات عراقی ها جلو گردان می گفتند. گفتم تا آنجا که امکانات دارید، به تحکیم هدف، زدن سنگرهای جدید، ثبت تیر، آوردن مهمات به خط، گرفتن مهمات اضافی، اقدام کنید. جیره خشک گرفتیم و بین سربازان توزیع کردیم، راه های احتمالی نفوذ دشمن را ثبت تیر کردیم، تیربارهای جدید نصب کردیم، ماسک های شیمیایی کلیه سربازان را بازدید کردم، که همگی داشته

باشند، اسلحه‌ها را دستور دادم با گازوئیل بشویند تا کثیف و گردو خاکی نباشد (اسلحه ۳ بر اثر کثیفی و گردو خاک زیاد گیر می‌کند). برای افزایش روحیه سربازان شب که شد رفتم پیش نگهبانان و با آنها صحبت می‌کردم، همگی از شنیدن صدای شنی تانک‌ها، نفربرها و کامیون‌ها در خطوط عراقی‌ها می‌گفتند. گفتم نترسید ما هم آنها را به درک واصل می‌کنیم.

همه چیز حاکی از آن بود که به زودی آرامش منطقه به هم می‌ریزد. منطقه ما جزو مناطق حساس بود، زیرا دو نقطه مهم فکه و شرهانی در منطقه ما بود، در منطقه عمومی موسیان، عین خوش و فکه به علت وجود محورهایی که به دزفول ختم می‌شود، از نظر نیروهای عراقی هم از ابتدای جنگ، و هم در طول جنگ، بسیار مهم و مورد توجه بود. انجام چهار عملیات موفق در کمتر از سه ماه، روحیه نیروهای عراقی را دوچندان افزایش داده بود و تداوم حضور نیروهای آمریکایی در خلیج فارس و ادامه درگیری‌های پراکنده دریایی و تهدیدات سیاسی و نظامی برای جمهوری اسلامی ایران، موجب شده بود که نیروهای عراقی بتوانند از ضعیف بودن خطوط پدافندی نیروهای ما که به دلیل تمایل به ادامه حملات به سمت عراق غالباً فاقد موانع و استحکامات مهندسی بود، استفاده کنند، و با انجام مکرر بمباران‌های شیمیایی در منطقه شرهانی و فکه اقدام به تک و حمله بسیار گسترده نمایند.

سپاه چهارم و گارد ریاست جمهوری عراق با بکارگیری بیش از پنج لشکر زرهی به منظور جمع‌آوری اسیر و انهدام نیروهای ایرانی با استفاده از حجم غیرقابل تصور آتش توپخانه اقدام به حمله در منطقه را می‌نمود. لشکرهای ۲۱ حمزه و ۷۷ پیروز خراسان و تیپ‌های ۴۰ پیاده سراب و ۴۵ تکاور در منطقه مسئولیت پدافند و احتیاط را به عهده داشتند.

این لشکرها و تیپ‌ها از سنگین‌ترین واحدهای ارتش بودند. اگر اینها هم مثل واحدهای دیگر که اسیر شدند، اسیر می‌شدند، تعداد زیادی اسیر به آمار اسرای ایرانی در عراق اضافه می‌شد.

شب رفتم به سنگرها سر زدم، همه روحیه‌ها بسیار بالا بود، یکی از سربازان که ترخیص شده بود، شب داخل سنگر بود و به قول خودشان می‌خواستند جشن ترخیصی بگیرند، آخر اینها مدت دو سال در بهترین و سخت‌ترین شرایط در کنار هم بودند و از برادر به یکدیگر نزدیک‌تر شده بودند.

رفتم داخل سنگر نگهبانی، از آنجا که فاصله خط ما با عراقی‌ها بسیار نزدیک بود، سروصدای تانک‌ها و نفربرها به راحتی شنیده می‌شد. تا دو روز ما به تحکیم سنگرهایمان پرداختیم، سنگرهای قدیمی و خراب‌شده را بازسازی کردیم، سلاح‌های اجتماعی از قبیل تفنگ ۱۰۶، موشک مالیوتکا، تیربار دوشکا، خمپاره‌های ۶۰ میلی‌متری را در جاهای مناسب استقرار دادیم. به اندازه کافی مهمات در کنار سنگرهای پدافندی مستقر کردیم و پیش‌بینی آب و غذا را نیز انجام دادیم.

در صبح ۱۳۶۷/۴/۲۱، ناگهان صدای وحشتناک توپخانه‌های عراقی شنیده شد، لحظه موعود فرارسید، زودتر از پیش‌بینی‌های انجام‌شده حمله را آغاز کردند. چنین حجم آتش توپخانه را تا آن زمان ندیده بودم، شاید بالاتر از سه هزار قبضه توپ با هم شلیک می‌کردند و مثل باران روی سر ما گلوله می‌ریختند، هدف آنان شخم زدن زمین تصرفی بود.

وضعیت بسیار دشوار بود و به سختی می‌توانستیم نفس بکشیم. در کنار من بی‌سیمچی نشسته بود و با گردان در حال تماس بود، سروصدای بمباران هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد.

صدای قلب سرباز بی‌سیمچی که یک جوان ۱۸ ساله بود، به گوشم می‌رسید، احساس خفگی می‌کرد، نگاهی به من انداخت. گفتم: «آرام باش». در همان حال، صدای بی‌سیم درآمد. ارتباط با گردان برقرارشده بود، وضعیت خودمان را توضیح دادم. آنها هم گفتند تک عراقی‌ها در منطقه وسیعی آغازشده، همگی مقاومت کنید.

بعد از پایان تماس، صدای غرش هواپیماها که از بالای سر ما در دسته‌های نه فروندی حرکت می‌کردند، نظرم را جلب کرد. ناگهان متوجه شدم که موشک‌های

خود را رها کردند، بعد از چند لحظه صدای انفجارهای مهیب پشت سر هم شنیده می‌شد. شنیدم؛ سربازها داد می‌زدند: شیمیایی! شیمیایی! دود سفیدی از دور به سمت ما در حال پیشروی بود. اعلام کردم همه نفرات ماسک‌های خود را بزنند، ناگهان باد شدیدی وزیدن گرفت و مسیر دود را از ما دور کرد، ماسک‌ها را برداشتیم؛ در آن گرما ماسک زدن بسیار مشکل و طاقت‌فرسا بود.

از مسیر دود به نظر رسید که منطقه تجمع گردان را بمباران کرده‌اند و به احتمال قوی شیمیایی هم شده‌اند. با بی‌سیمچی‌های فرماندهان دسته تماس گرفتم که آخرین وضعیت را گزارش دهند. همگی گفتند مشکلی نیست و تاکنون به لطف خدا تلفاتی نداشته‌ایم.

متوجه شدم آن آموزش‌هایی که به ما می‌دادند در رابطه با اصول جنگ، اصول عملیات آفندی و اصول عملیات پدافندی، و ما اجرا کردیم، چقدر روی حساب و کتاب بود. اگر ما سربازان را مجبور نکرده بودیم که هرکس برای خودش یک حفره روباهی بکند، اگر نظم و انضباط را در این شرایط رعایت نمی‌کردند، اگر آن مانورها و آمادگی‌های جسمانی نبود، الآن معلوم نبود در این بمباران چقدر ارتش عراق از ما تلفات گرفته بود.

ناگهان صدای آژیر آمبولانس را شنیدم، از سنگر بیرون آمدم، به راننده گفتم: چی شده؟ راننده گفت: یه گلوله توپ خورده روی سنگر شماره ۴ و تعدادی از بچه‌ها شهید و زخمی شده‌اند.

کسانی که اعصاب ضعیف داشتند در این شرایط به مرز جنون رسیده بودند، راننده هم بر اعصاب خودش مسلط نبود، جاده بر اثر بمباران و افتادن سنگ‌ها بسته شده بود؛ به تعدادی از سربازان گفتم با بیل و کلنگ بروند، تاراه را باز کنند. بچه‌ها هیجان‌زده شده بودند؛ راننده دید که راه کوچکی باز شده، گازش را گرفت و با سرعت از آنجا رد شد. راننده رسید به سنگر مورد نظر و با فریاد به دیگر سربازان می‌گفت: زودتر شهدا و زخمی‌ها را سوار آمبولانس کنید. همه به کمک هم خیلی سریع مجروحین و شهدا را گذاشتند داخل آمبولانس و آمبولانس از

شیب تند تپه بالا می‌رفت. از دور می‌دیدم که به نزدیکی‌های آمبولانس گلوله توپ اصابت می‌کند، ولی راننده بدون هیچ‌گونه ترسی به راه خود ادامه می‌داد. بی‌سیمچی گوشی را داد به دستم و گفت: از گردان با شما کار دارن، گوشی را گرفتم، صدای آرام و مطمئنی را از پشت بی‌سیم شنیدم، این صدا به من قوت قلب داد. صدای فرمانده گردان بود که ما را به مقاومت و ایستادگی سفارش می‌کرد.

بعد از پایان تماس، احساس کردم دستی از پشت به روی شانه‌های من برخورد کرد. برگشتم و دیدم یکی از سربازان از ناحیه قفسه سینه ترکش خورده و خودش را به من رسانده، زیر پیراهنم را پاره کردم و محکم روی سینه‌اش گذاشتم تا از خونریزی جلوگیری شود.

سرباز گفت: جناب سروان ناراحت نباشید، چیزی نیست هنوز می‌توانم بجنگم. به صورتش دقت کردم دیدم همان سربازی بود که خدمتش تمام شده بود. یادم آمد از من دعوت کرده بود که در مراسم عروسی‌اش که ماه دیگر بود، شرکت کنم. در آن لحظه به یاد شکلات داخل جیبم افتادم. بلافاصله زروقش را باز کردم و گذاشتم در دهانش، ولی دیدم هیچ تلاشی برای مکیدن آن نمی‌کند، تکانش دادم، فایده‌ای نداشت، دیدم بدنش سرد است.

در این وقت یاد آمبولانس افتادم. نمی‌دانستم خود را به بهداری رسانده یا نه؟ آیا توانسته از وسط آن حجم آتش سنگین خود را سالم برساند یا نه؟ در این فکرها بودم که ناگهان صدای فریاد یک سرباز که داد می‌زد، عراقی‌ها دارن میان! عراقی‌ها دارن میان! دیدم عراقی‌ها مثل اینکه به پیک‌نیک می‌روند، سالانه‌سلانه دارند از تپه بالا می‌آیند، لابد با خودشان فکر می‌کردند بعد از چندین ساعت ریختن آتش تهیه فوق‌العاده سنگین بر روی ما همگی مردیم، گفتم: صبر کنید، هیچ‌کس شلیک نکند تا آنها بیایند نزدیک، از نیروهای ویژه گارد ریاست جمهوری عراق بودند. وقتی که نزدیک شدند، دستور آتش به اختیار دادم و همگی شروع کردند با تمامی سلاح‌های موجود به سمت آنها شلیک کردن، بیشترشان افتادند روی زمین و بقیه آنها انگار که شوکه شده بودند، شروع به عقب‌نشینی کردند.

با عقب نشستن آنها همه یک‌صدا، ندای الله‌اکبر را سر دادیم.
 با دوربین به اطراف نگاه کردم، دیدم تانک‌های زیادی از سمت چپ ما نفوذ کرده‌اند، احساس کردم که محاصره شدیم و همان بلایی که سر یگان‌های دیگر آورده بودند، سر ما هم آورده‌اند.

به بی‌سیمچی گفتم: با گردان تماس بگیر، گفت: الآن بیش از نیم‌ساعته با گردان نتونستم تماس بگیرم، فعلاً ارتباط قطعه.

در حین صحبت کردن با بیسیم‌چی بودم که ناگهان صدای مهیب شکستن دیوار صوتی را شنیدم. بعد از آن، تعداد زیادی هواپیما بالای سرمان دیده شدند و شروع به بمباران شدید منطقه کردند، منطقه تماماً از آتش و دود پر شده بود. با خودم گفتم چقدر اینها هواپیما دارند، متأسفانه، هواپیماهای ما، که از رده خارج می‌شدند دیگر جایگزین نمی‌شدند، و الآن نبود آنها کاملاً محسوس بود. ما عملاً پشتیبانی نزدیک هوایی نداشتیم. در علم جنگ می‌گویند جواب هواپیما توسط هواپیما داده می‌شود، جواب توپخانه توسط توپخانه، جواب تانک توسط تانک، جواب ناو توسط ناو، جواب موشک توسط موشک، جواب تفنگ توسط تفنگ.

فصل سوم: محاصره

دمای هوا بالای ۵۲ درجه سانتی گراد بود، همگی احساس تشنگی شدیدی داشتیم. یکی از سربازان رفت پایین تپه که از تانکر آب بیاورد، بعد از مدتی که آمد، دیدم در یک دبه بیست لیتری سوراخ سوراخ شده، شاید حدود چهار لیتر آب با خودش بالا آورده بود، گفت: تمامی دبه‌ها سوراخ سوراخ شده‌اند، تانکر آب هم سوراخ سوراخ شده و داخل آن آبی وجود ندارد.

بی سیمچی گوشی را داد دستم، دوباره صدای فرمانده گردان را از پشت بی سیم شنیدم که گفت: ما در محاصره هستیم، خودتان تصمیم بگیرید! این پیام حدوداً ساعت چهار بعد از ظهر داده شد. فرماندهان دسته را جمع کردم و خبر دریافتی را به آنها گفتم. و اضافه کردم با توجه به اینکه کاملاً در محاصره هستیم، بهتر است به سمت پاسگاه فرماندهی برویم، شاید آنجا بتوانیم کاری انجام دهیم. سریعاً سربازان را آماده کنید. اول نفربرهای سالم را مشخص کنید. آماری که دادند در حدود پنج دستگاه نفربر سالم موجود بود و یک دستگاه جیب تفنگ ۱۰۶ میلی متری. گفتم: نفرات را بین این پنج نفربر تقسیم کنید و بقیه هم با جیب می‌رویم. در حین رفتن به سمت گردان، گلوله‌های توپخانه به کنارمان می‌خورد و صدای ترکش‌ها را که از بغل گوشمان رد می‌شد، کاملاً حس می‌کردم. خوشبختانه تلفاتی تا رسیدن به گردان نداشتیم.

وقتی به گردان رسیدیم دیدم؛ بیشتر سنگرها بر اثر بمباران هوایی و گلوله‌های توپخانه تخریب شده‌اند، تعداد زیادی از نفرات بر اثر بمباران‌های هوایی و گلوله‌باران توپخانه، شهید و زخمی شده بودند و تعدادی هم بر اثر بمباران شیمیایی مجروح و به بیمارستان منتقل شده بودند.

سربازان با دیدن یک تانکر آب سالم به طرف آن هجوم بردند و قمقمه‌های خود را پر از آب کردند. داشتیم با فرمانده گردان صحبت می‌کردم که ناگهان خودروی

جیب کنارمان با شلیک گلوله تانک به هوا رفت همگی درازکش شدیم، بعد از لحظه‌ای سربازان داد زدند: تانک‌های عراقی! تانک‌های عراقی! سربازانی را که آرپی جی دستشان بود، صدا زد، گفتم: بیایید پیش من. همگی آمدند و با هم یک گروه ضدتانک درست کردیم.

به سربازان آرپی جی زن گفتم: تانک‌ها را نشانه بگیرید، وقتی تانک‌ها به صد متری ما رسیدند با هم شلیک کنید، وقتی تانک‌ها نزدیک ما شدند، آرپی جی زن‌ها با هم شلیک کردند، دو تا از گلوله‌ها به تانک‌ها خورد و آتش گرفتند، تانک‌های دیگر وقتی صحنه را دیدند، ایستادند و دنده عقب گرفتند. تا مدتی تانکی جرئت نزدیک شدن به سمت ما را نداشت.

از فرصت استفاده کردیم و یک خط پدافندی درست کردیم. نمی‌دانستیم از کدام سمت دشمن به ما نزدیک می‌شود. سربازان را سازمان‌دهی کردم و تیربارها و آرپی جی‌ها را دورتا دور تقسیم کردم و یک پدافند دایره‌ای گرفتیم. در حال صحبت کردن با فرماندهان دسته بودم که یکی از تیربارها شروع به تیراندازی کرد. پرسیدم: چی شده؟ گفت: دشمن از آن سمت دارد می‌آید، رفتم آنجا گفتم: بگذارید نزدیک‌تر شوند و بعد شلیک کنید. آنها با شلیک تانک به اطرافمان و شلیک تیربار به سمت هوا می‌خواستند به ما بفهمانند که قصد کشتن ما را ندارند و فقط می‌خواهند اسیر بگیرند. با شلیک گلوله‌ها گردو خاک عجیبی بلند شده بود و گرد و خاک روی سروصورت ما نشسته بود، در آن لحظه به صورت این جوانان نگاه می‌کردم، ولی دیگر جوان نمی‌دیدم آنها همگی مرد شده بودند.

باز دوباره از سمت جاده، حرکت تانک‌ها به سمت ما شروع شد. ناگهان دو نفر از سربازان با آرپی جی که در دست داشتند، دویند به سمت تانک‌ها، گفتم: کجا؟ نگاهی به من کردند. من هم به چشمان آنان نگاه کردم و رفتند آن سمت خاک‌ریز. در آن سکوت هزاران صحبت و حرف بین ما ردوبدل شده بود.

چنان تصمیم جسورانه و شجاعانه‌ای گرفته بودند که به آنان غبطه خوردم، بعد از چند لحظه صدای انفجار تانک‌ها، را شنیدم. بعد از مدتی صدای یکی از

سربازان را شنیدم که گفت «به مادرم بگویید در مرگ من بی‌تابی نکنند»، دیگر صدایی از او نشنیدم. با زدن تانک‌ها حرکت دیگر تانک‌ها، هم متوقف شده بود.

همگی منتظر بودیم، انگار زمان از حرکت ایستاده بود. گلوله‌ها، بمب‌ها هم در هوا ایستاده بودند، آنها هم خسته شده بودند. غروب شده بود. دشمن دیگر جرئت حمله به ما نداشت. آبی که نبود، با تیمم نماز خواندیم. در داخل سنگرها مقداری نان خشک و پنیر پیدا کردیم. بین نفرات تقسیم کردیم. به هر نفر یک لقمه رسید، ولی از هر چلوکبابی، لذیذتر بود.

با فرماندهان دسته صحبت کردم، آنها می‌گفتند که باید امشب خود را از محاصره خارج کنیم و برویم به سمت نیزار، در کنار ما، در حدود سه کیلومتر آن طرف‌تر رودخانه‌ای در جریان بود، در کنار رودخانه نیزارهای بلندی بود که مانع از دیده شدن ما می‌شد. در ضمن، آب رودخانه نجات‌دهنده تشنگی ما بود.

در دل شب با سکوت کامل تمام سربازان را از وسط محاصره رد کردیم به سمت نیزار. وقتی داشتیم رد می‌شدیم جنازه آن دو سرباز که زیر شنی‌های تانک له شده بودند، نظرم را جلب کرد، رفتم کنارشان و صورت و بدن نورانی آنها را دیدم. سربازان وقتی به رودخانه می‌رسیدند، می‌رفتند داخل رودخانه تا خود را از تشنگی و از گرمای مفرط نجات دهند. تشنگی تا عمق جان آنها نفوذ کرده بود، و به این سادگی‌ها بیرون نمی‌آمد.

بعد از کمی استراحت، همگی در امتداد رودخانه به سمت دهلران حرکت کردیم.

صدای انواع گلوله‌ها یک لحظه قطع نمی‌شد، مجبور شدیم از آب رودخانه بخوریم. وقتی که آب را خوردم، تازه فهمیدم که چقدر تلخ و مثل زهرمار بود! علت این بود که آب گرم گوگرددار آن منطقه وارد رودخانه می‌شد، راه حلی به نظرم رسید؛ به سربازان گفتم: آب را داخل کلاه آهنی ریخته، و در ته حلقتان بریزید، تا مزه تلخی آب را حس نکنید!

یک لحظه صدای انفجار قطع نمی‌شد، متوجه شدم که انبار مهمات منطقه توسط جنگنده‌های عراقی بمباران شده است.

خورشید که غروب کرد، نفرات همگی بسیار خسته بودند. گفتیم: یک دوساعتی لای نیزارها استراحت کنید.

ساعت دو صبح شروع به حرکت کردیم، در بین راه نفرات سرگردان دیگر یگان‌ها هم به گروه ما ملحق می‌شدند، نفرات جدید به من می‌گفتند: که خیلی از سربازان در بیابان‌های اطراف بر اثر تشنگی شهید شده‌اند! واقعاً کربلایی شده بود.

همگی بسیار خسته و غمگین در حرکت بودیم. تعداد زیادی از هم‌زمان خودمان را از دست داده بودیم.

نزدیکی‌های ظهر، صدای چند فروند بالگرد را شنیدم. به سربازان گفتم: لای بوته‌ها پنهان شوید تا ما را شناسایی نکنند؛ ولی تعدادی از نفرات به دلیل گرم‌زدگی، خستگی بیش از حد و موجی شدن بر اثر انفجارهای نزدیک کنارشان، دیگر تعادل خود را از دست داده بودند و شروع به حرکت و دست تکان دادن برای خلبانان بالگردها کردند. خلبانان موقعیت ما را به تانک‌هایشان گزارش دادند. بعد از چند دقیقه تعداد زیادی تانک و نفربر ما را محاصره کردند. ابتدا شروع کردند به تیراندازی وسط رودخانه و با تیربار به سمت هوا شلیک می‌کردند. با صدای بلند تعال! تعال! می‌گفتند (بیا بیا). دیگر نه مهماتی داشتیم و نه اسلحه‌ها کار می‌کردند (نفوذ آب و گردوخاک داخل لوله ژ ۳) دست‌ها را بالا بردیم و اسیر شدیم. دلایل اسارت را می‌توان به شرح زیر طبقه‌بندی کرد:

الف) اسارت در پدافند:

هجوم سراسری دشمن و تسخیر پاسگاه‌های مرزی و به اسارت گرفتن نیروهای مستقر در آن در ابتدای جنگ. اشغال روستاها و شهرها و دستگیری مردم بی‌دفاع و غیرنظامی و انتقال مردان حتی پیرمردان به پشت جبهه تحت عنوان اسیر جنگی. غافلگیری توسط دشمن در حملات و اجرای تک و عملیات. به اسارت درآمدن نیروهای شناسایی توسط نیروهای دشمن. گم کردن راه توسط نیروهایی که از موقعیت جدید اطلاع نداشتند. بسته شدن جاده‌ها و عدم اطلاع

از موقعیت دشمن در منطقه و گرفتار شدن در حلقه محاصره دشمن. تمام شدن مهمات و عدم پشتیبانی از یگان.

(ب) اسارت در آفند:

پیش روی بیش از حد یگان رزمی، عدم جهت‌یابی درست و گم کردن راه در مسیر پیش روی، ضعف جسمی و خستگی و مجروح شدن در حین عقب‌نشینی تاکتیکی یا پاتک دشمن. عدم آموزش نیروها برای هنگام خطر و نحوه عقب‌نشینی. عدم الحاق به موقع دیگر یگان‌ها در منطقه و دستگیری رزمندگان توسط دشمن. قطع ارتباط با فرماندهی و جدا شدن از نیروهای عمل‌کننده و گسیختگی و پراکندگی در یگان رزم.

به هنگام اسیر شدن فیلم‌برداران عراقی از ما فیلم می‌گرفتند و بچه‌ها دو انگشت خود را به علامت پیروزی بالا می‌بردند. آنها می‌گفتند به امام توهین کنید، تا ما فیلم‌برداری کنیم، و بعد به همه شما آب خنک می‌دهیم! ولی هیچ‌کس این کار را انجام نداد. اگر هم ما را می‌کشتند اشکال نداشت، خون ما که از دیگر دوستانمان که در بیابان بر اثر تشنگی، گلوله توپ و تانک، بمباران‌های هوایی شیمیایی شهید شده بودند، رنگین که نبود. اگر قرار باشد خوار و ذلیل شویم و شرافت خود را از دست دهیم، شهید شدن بهتر است.

عراقی‌ها سربازان را به باد کتک گرفته و دست‌هایمان را بسته بودند و با قنداق تفنگ به کمرمان می‌کوبیدند. هولمان می‌دادند و می‌گفتند: سریع‌تر راه بروید، تعادل‌مان از دست می‌رفت و به زمین می‌افتادیم، هیچ‌کس صدایش در نمی‌آمد همگی کنار یکدیگر نشستیم و آماده انتقال و سوار شدن داخل کامیون بودیم.

فرمانده آنها دستور داد که ما را در یک گودال که در نزدیکی‌های آنجا بود بردند، تمامی وسایلمان از جمله، اسلحه، سرنیزه، کوله‌پشتی، فانسقه، کلاه آهنی، قمقمه، ماسک شیمیایی، ساعت، انگشتر، کیف جیبی، پول، را از ما گرفتند، تعدادی از سربازان زخمی بودند، آنها را هم با ما سوار کامیون کردند. وقتی که می‌خواستیم سوار شویم، از بس که کف کامیون داغ بود، مثل گوشتی که توی ماهی‌تابه داغ

می اندازند جلیز و لزم می کردیم، و بالا و پایین می پریدیم، نفرات با چهره های رنگ پریده و چشم های بی رمق در داخل کامیون دراز کش افتادند. دست من را بسته بودند، وقتی که داخل کامیون شدم با دندان دست هایم را باز کردم.

با دست به عراقی ها حالی کردم؛ تشنه هستیم و آب می خواهیم، ولی از آب خبری نبود. با چشم خودم شاهد شهید شدن سربازان بر اثر تشنگی و خونریزی شدید بودم. هر چه فریاد می زدیم، انگار گوش شنوایی نبود. آفتاب چنان گرمایی داشت که کم کم داشتیم بی هوش می شدیم. در حالت منگی بودم که ناگهان کامیون ایستاد. یک افسر عراقی جلو کامیون را گرفت، از کنار کامیون بالا آمد و روی چرخ ایستاد و ما را نگاه می کرد. وقتی وضع وخیم ما را دید، و ما هم با لال بازی تقاضای آب می کردیم، دستور داد تانکر آبی که از کنار کامیون ما رد می شد به ایستد، و گفت شیلنگ آب را داخل کامیون بیندازید، و شیر آب را باز کنید. باورم نمی شد، آب روی صورتمان می ریخت. آنهایی که زنده بودند، جان تازه ای گرفتند و تا توانستیم آب خوردیم، آب را با دست از کف کامیون جمع می کردیم. سرباهایمان را زیر شیلنگ می گرفتیم. از افسر عراقی تشکر کردم، او هم لبخند رضایت زد. ناگهان یاد این جمله معروف افتادم که «اگر درد را احساس کردی، زنده ای، اما اگر درد دیگران را احساس کردی، انسانی!!!».

کف کامیون را نگاه کردم. دیدم قرمز شده، فهمیدم از خونریزی سربازان ما قرمز شده، آب با خون و گوشت های تیکه شده، روده های از شکم بیرون افتاده، ادرار، کثافت و ... با هم مخلوط شده بود، چی شده بود! با خودم گفتم؛ عجب آبی ما خوردیم!

سربازان زخمی که کمی جان گرفته بودند، به آنها کمک کردیم تا زخم های خود را پانسمان کنند. با زیرپیراهنی های خودمان، برای زخمی ها باند درست می کردیم، و روی زخم آنها فشار وارد می کردیم تا جلوی خونریزی را بگیرد. سربازهای بعضی این کار ما را که می دیدند پی در پی فریاد می زدند؛ ممنوع! ممنوع! ما هم می گفتیم مجروح! مجروح!

وقتی این وضع و حالت سربازان را می دیدم، می خواستم داد بزنم و گریه کنم و سرم را به کامیون بکوبم، نمی دانم، فقط می خواستم کاری بکنم، از طرفی پیش دشمن هم نمی توانستم ضعف نشان بدهم و خودم را ذلیل و خوار کنم. ولی انگار داشتم از درون می ترکیدم. یک چیزی مثل یک توپ بزرگ توی گلویم گیر کرده بود و داشتم خفه می شدم.

به سربازان بعضی می گفتم: آمبولانس! آمبولانس! ولی آنها اعتنایی نمی کردند. انگار هر چه از آنها می خواستیم بدتر لج می کردند، تصمیم گرفتم دیگر از آنها چیزی تقاضا نکنم. دست ها و لباس های نفرات کاملاً خونی شده بود ولی به اندازه کافی پارچه موجود نبود که جلوی خونریزی را بگیریم. با دست روی زخم ها را فشار می دادیم تا خون بند بیاید، ولی غیرممکن بود. دوباره صدای آب! آب! از دهان خشک شده نفرات بلند شد، از یک طرف تشنگی طاقت ما را بریده بود، و از طرف دیگر، آفتاب سوزان همه پوست های ما را برشته کرده بود، از یک طرف نمی خواستم از آنها چیزی طلب کنم، از طرف دیگر، سربازها جلوی چشمم داشتند پرپر و شهید می شدند. در یک وضعی افتاده بودم که تا آن زمان گیر نکرده بودم.

یکی از نفرات که زخمش زیاد و عمیق بود و سن و سالی داشت و درجه اش هم استوار بود، نظرم را جلب کرد. رفتم کنارش نشستم. گفت: آفتاب خیلی اذیت می کند. بلوزم که پاره شده بود را از وسط پاره کردم یک تکه را روی چشم هایش گذاشتم. با دستم سعی کردم سایه ای روی صورتش به وجود بیاورم، دیدم با خودش زمزمه ای می کند. گوشم را جلوی دهانش بردم. دیدم می گوید: "من شهید می شوم، «السلام علیک یا ابا عبدالله»، قربان لب تشنه ات حسین جان (ع)". این را گفت و شهید شد. یاد این شعر افتادم و زیر لب با خودم زمزمه کردم:

خوشا آنان که با عزت ز گیتی	بساط خویش برچیدند و رفتند
ز کالاهای این آشفته بازار	محبت را پسندیدند و رفتند
خوشا آنان که در میزان وجدان	حساب خویش سنجیدند و رفتند
نگردیدند هرگز گرد باطل	حقیقت را پسندیدند و رفتند

خوشا آنان که بر این عرصه خاک	چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنان که از پیمانه دوست	شراب عشق نوشیدند و رفتند
خوشا آنان که با اخلاص و ایمان	حریم دوست بوسیدند و رفتند
خوشا آنان که در راه عدالت	به خون خویش غلتیدند و رفتند
خوشا آنان که بذر آدمیت	در این ویرانه پاشیدند و رفتند
چو نخل بارور در تنگستان	ثمر دادند و بخشیدند و رفتند
خوشا آنان که پا در وادی عشق	نهادند و نلغزیدند و رفتند
خوشا آنان که بار دوستی را	کشیدند و نرجیدند و رفتند
رسا در راه خدمت باش کوشا	خوشا آنان که کوشیدند و رفتند

زنده یاد دکتر قاسم رسا

گردوخاک و آفتاب سوزان ادامه داشت، حرکت بی‌امان و پایان‌ناپذیر تانک‌ها، نفربرها و کامیون‌ها بر شدت نفس‌تنگی ما می‌افزود. با این وضعیت دیگر حتی نفس کشیدن هم بسیار مشکل شده بود.

کم‌کم وارد خاک عراق می‌شدیم، غروب آفتاب هم مزید علت بر غم و غصه‌های ما شده بود. ولی از دست آفتاب سوزان داشتیم راحت می‌شدیم.

روند انتقال اسرا از محل دستگیری تا اردوگاه به این صورت بود که پس از بازجویی‌های مقدماتی در خط مقدم، در دسته‌های چند نفری به وزارت دفاع عراق منتقل می‌کردند. و اگر به کسی مشکوک نمی‌شدند، او را به اردوگاه اسرا منتقل می‌کردند. تعداد ما چون بسیار زیاد بود، همگی را مستقیماً به اردوگاه اسرا منتقل کردند. اسرای قدیمی از وزارت دفاع عراق خاطرات بدی را نقل می‌کردند. در آنجا فریاد زندانیانی را که توسط بعثیون شکنجه می‌شدند، گاه و بی‌گاه می‌شنیدند. اتاق‌های آنجا کوچک، مثلثی شکل، تاریک، نمناک و محروم از امکانات اولیه بود. آنها در هفته فقط یک‌بار آن هم به مدت نیم ساعت می‌توانستند از هوای آزاد و نور بهره‌مند شوند. در طول هفته نیز به سبب زندانی

بودن در سلول انفرادی از تماس با دیگران محروم بودند. سلول‌های تنگ و تاریک، دیوارهای آغشته به خون، یادگاری‌های نوشته‌شده بر درودیوار، بوی تعفن و رطوبت، زندانیان رنگ‌پریده، لباس‌های پاره‌پاره و غیره همه حکایت از قتل‌گاه رژیم بعث صدام را داشت.

به شهر العماره رسیدیم در آنجا مردم با شعارهایی که نمی‌فهمیدیم از ما استقبال کردند. بعد از مسافتی، ما را داخل یک پادگان بردند. کامیون جلوی یک سوله ایستاد. دژبانان عراقی داد می‌زدند که پیاده شوید. وقتی از جا بلند شدیم، دیدم بیشتر افراد بلند نمی‌شوند. خودم و دیگر سربازانی که تقریباً سالم بودیم، آنهایی را که بلند نشده بودند، صدا می‌زدیم، تکان می‌دادیم، اما هیچ علائمی از حیات در بدن آنها وجود نداشت، انگار سال‌هاست که مرده‌اند، آنها شهید شده بودند، کسانی که زنده بودند، به مجروحان کمک می‌کردند تا پیاده شوند. بعد راننده نفرت شهید را با خودش برد و ما فقط نظاره‌گر بودیم و برایشان حمد و سوره خواندیم.

از بعضی‌ها تقاضای آمبولانس برای مجروحان کردم؛ ولی آنها هیچ اعتنایی نمی‌کردند. فقط می‌گفتند: یالا سریع! یالا سریع! تنها کاری که از دستم برمی‌آمد، این بود که برای آنها دعا بخوانم. زیر لب آیه امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء را می‌خواندم.

نگهبانان بعضی کنار سوله ایستاده بودند و ما را هل می‌دادند. با کابل، با شیلنگ، با نبشی، با باتوم می‌زدند و تفنگ‌هایشان را به سمت ما نشانه می‌گرفتند. سعی می‌کردیم سرعتمان را بیشتر کنیم تا از دستشان خلاص شویم. وقتی وارد سوله شدیم، دیدم داخل سوله پر بود از اسیر، آن قدر که جای نفس کشیدن هم نبود. صدای درخواست آب! آب! فضا را پرکرده بود. دیدم؛ یک مجروح با التماس می‌گفت: آب بریز روی قلبم تا خنک بشه! آب بریز روی قلبم تا خنک بشه! دارم می‌میرم، تعداد زیادی مجروح، بی‌حال، موجی، بی‌هوش شده زیردست و پا بودند، تشنگی بیداد می‌کرد. ناگهان درب سوله باز شد و یک تانکر بزرگ آب وارد سوله شد. مجروحان را کنار می‌کشیدیم تا زیر چرخ کامیون له نشوند. وقتی کامیون ایستاد، سربازان به طرف کامیون هجوم آوردند و برقرار ترجیح داد، سربازان شیر آب را

باز کردند. آب با فشار زیاد بیرون می‌ریخت، همه هجوم می‌بردند به طرف آب، کنترل از دست همه خارج شده بود. آب که می‌ریخت زمین، همه مشت می‌کردند و می‌خوردند، دوباره همان داستان آب، خون، ادرار، کثافت، تکه‌های گوشت، روده‌های بیرون ریخته شده، و ... تکرار شد، تعدادی رفتند روی سقف خودروی تانکر، عده‌ای رفته بودند داخل تانکر آب، غوغایی شده بود.

آب زیر مجروحینی که دراز کشیده بودند، می‌رفت. آنها هم صورت خود را به طرف زمین برمی‌گرداندند و تا آنجا که می‌توانستند، آب می‌نوشیدند. بعد از اینکه تانکر آب از سوله خارج شد، کمی آرامش به سوله برگشت، تعدادی از مجروحان زیردست و پا و هجوم نفرات برای آب، له‌شده بودند، فریاد می‌زدیم: ترا به خدا اینها را از اینجا بیرون ببرید، مجروحان را به بیمارستان منتقل کنید، ولی گوش شنوایی نبود!

بعد از کمی آرامش، تازه درد کتک خوردن با نبشی، میله، کابل و شیلنگ را حس کردم، از درد به خودم می‌پیچیدم. سردرد هم آمده بود به سراغم. در این حال‌ها بودم که تعداد زیادی دژبان دوباره با نبشی، کابل، شیلنگ و باتوم ریختند توی سوله و همه را به باد کتک گرفتند، یک موج راه افتاده بود. مانند گرگی که به گله گوسفند می‌زند و گوسفندها فقط در می‌روند. مجروحان هم زیردست و پا له می‌شدند، قیامتی برپا شده بود! صدای دادوبیداد، فریاد، گریه و زجه، کمک کنید، زنید، خدایا به داد ما برس، در فضا پیچیده بود. سربازی را دیدم که کابل به چشمش خورده بود و تمام چشمش بیرون افتاد، سربازی را دیدم که پایش بر اثر ضربه نبشی از وسط دو نیم شده بود، سربازی را دیدم که میله آهنی به فرق سرش خورده بود و مغز سرش بیرون ریخته بود، سربازی را دیدم که دستش از وسط دو نیم شده بود، سربازی را دیدم بر اثر ضربه محکم نبشی به سرش افتاد و دیگر بلند نشد، سربازی را دیدم که بر اثر مشت محکم به چانه‌اش فکش آویزان شده بود، سربازی را دیدم که بر اثر ضربه به مغزش دیوانه شده بود و مدام داد می‌زد، و... همه داد می‌زدند و از خدا کمک می‌خواستند. انگار خدا درخواست

سربازان را اجابت کرد، چون همان طور که دژیانان یک دفعه وارد سوله شده بودند، یک دفعه هم خارج شدند.

ساعت‌های بسیار سخت و طاقت‌فرسایی بود. تنها کاری که از دستم برمی‌آمد، خواندن آیه امن یجیب بود. در آن حالت، یک طرف را قبله فرض کردم دستم را به زمین زدم تیمم کردم و نماز خواندم، نمی‌توانستم بلند شوم، نمی‌توانستم رکوع بروم، نمی‌توانستم سجده کنم، با همان اشارات چشم نمازم را خواندم و بی‌هوش شدم.

در بی‌هوشی احساس کرده بودم که شهید شده‌ام و حورالعین‌ها هم دوروبر من هستند یک حال خوشی داشتم می‌خواستم که یکی از این حورالعین‌ها را بغل کنم، از خواب پریدم، دیدم پای نفر بالاسری من رفته توی دهنم، در آن حالت درد و بیچارگی، زدم زیر خنده! گفتم توی این موقعیت عجب خوابی دیدم!

از خواب که بیدار شدم صدای خرخر بغل دستیم من را متوجه خودش کرد، دیدم در حال جان دادن است، نمی‌دانستم چکار کنم، رفتم کنار درب سوله و فریاد زدم: کمک کنید کمک کنید! کمک کنید! ولی انگار نه‌انگار.

با دیدن این صحنه‌ها تازه معنی و مفهوم اسارت را درک کردم، بعد از مدتی صدای باز شدن درب سوله توجه همه را به خودش جلب کرد، لباسم از یک طرف خونی بود، بوی چرک، بوی نجاست، بوی مرده می‌داد. از خودم بدم می‌آمد، اما چاره‌ای نبود، باید تحمل می‌کردم. نگهبانان بعثی داد می‌زدند که از سوله خارج شوید. بلند شدیم و به مجروحان کمک کردیم تا آنها را بیرون ببریم؛ اما تعداد زیادی بلند نشدند؛ آنها هم به جمع شهدا پیوسته بودند. وقتی بیرون رفتیم ما را به گروه‌های سیصد یا چهارصد نفری تقسیم کردند و هر گروه را به یک اردوگاه اختصاص دادند.

دو کامیون آمد و جلوی سوله ایستاد. دژیان‌ها تعدادی از نفرات را انتخاب کردند تا جنازه‌ها را از سوله به داخل کامیون انتقال دهند. در حدود شصت تا هفتاد نفر شهید شده بودند. کامیون‌ها، جنازه‌ها را با خود بردند و ما فقط نگاه کردیم و برای آنها فاتحه خواندیم.

در بیرون سوله به حالت دوزانو نشسته بودیم و سرها پایین بود. به زمین خاکی زل زده بودم، به همه چیز فکر می کردم، به گذشته، حال و آینده، آینده نامعلومی که در پیش رو داشتیم.

برای هر دوازده نفر داخل یک ظرف فلزی مقداری آش ریخته بودند، با یک تکه نان برای هر نفر و داد می زدند که سریع بخورید. بسیار گرسنه بودم با همان وضع مجبور شدیم که بخوریم، نمی دانستیم چطور بخوریم، قاشق نبود، آشی سفیدرنگ! تا حالا چنین چیزی ندیده بودم؛ ولی از هیچی بهتر بود، به سربازها گفتم: یکی یکی دستمان را بکنیم توی آش و بخوریم. دیدم داغ است، گفتم نان را تکه کنید بزنید تو آش و بخورید تا کمی جان بگیرید، معلوم نیست دیگر چه وقت به ما غذا بدهند، سه یا چهار لقمه آش با نان خوردیم کمی ته دلمان را گرفت. بعد صدای سوت آمد و گفتند وقت غذا تمام شد. ما را گروه گروه کرده بودند و گروه ما اختصاص پیدا کرده بود به اردوگاه رمادیه.

دژبانان عراقی به دروغ به ما می گفتند «آنجا خیلی راحت هستید. می توانید ورزش کنید، تختخواب دارید، تلویزیون دارید، دوش بگیرید، لباس های نو به شما می دهند، غذای خوب بخورید، آب خنک بنوشید و.» هزار دروغ دیگر.

اسم این اردوگاه را قبلاً شنیده بودم. خیلی از آن بد می گفتند. بعضی از سربازها اظهار خوشحالی می کردند، برایم خیلی جالب بود، گفتم چرا خوشحالی می کنید؟! گفتند: امام حسین^(ع) ما را طلبیده حتماً زائر کربلا می شویم!

قبل از اسارت درباره اسرا و قوانین حقوق بشری ژنو شنیده بودم؛ ولی درک واقعی از آنها پیدا نکرده بودم؛ اما حالا با تمام وجود حس می کردم و با خودم می گفتم بس چرا با ما مثل یک حیوان رفتار می کنند! پس کجاست قوانین حقوق بشری ژنو!

دوباره ما را سوار کامیون کردند، آفتاب سوزان هم ول کن ما نبود انگار هر روز گرم تر از روز پیش می شد، چنان به ملاجمن می خورد که به نقطه جوش رسیده بود. بدن درد، سردرد، چشم درد، داشت من را می کشت. دوست داشتم هر چه زودتر این وضع تمام شود، یا رومی روم یا زنگی زنگ.

وقتی داخل کامیون نشستیم چهره‌ها همه درهم‌برهم و ماتمکده‌ای بود، هیچ‌کس حال صحبت کردن نداشت، شاید هم همه به آینده نامعلوم خود فکر می‌کردند.

در حین رفتن تیمم کرده بودم، نمی‌دانستم نماز درست است یا نه! سر تا پای من خون و کثافت بود، ولی تنها آرامش‌دهنده قلب ما ارتباط با خدا بود، نمی‌دانستم قبله کدام طرف است، یک طرف را قبله حساب کردم و نماز خواندم، شاید خدا فرجی می‌کرد.

یکی از سربازها گفت: «جناب سروان دستشویی دارم»، گفتم فکر نمی‌کنم اینها بایستند، کوچک یا بزرگ گفت: هر دو گفتم: برو ته کامیون و خودت را راحت کن! به بچه‌ها هم گفتم به او نگاه نکنید. هیچ‌کس در حال خودش نبود، با خودم فکر می‌کردم این اسارت تقدیر الهی بوده و باید تسلیم سرنوشت باشم.

تشنگی بیداد می‌کرد، ما را مانند گوسفند روی هم ریخته بودند و حمل می‌کردند. با سروصدا به آنها حالی کردیم که آب می‌خواهیم. کناری ایستاد و تانکر آب آمد کنارمان، شیلنگ را فرستاد داخل کامیون و بچه‌ها شروع کردند به آب خوردن، کمی حالمان جا آمد. بعد از مدتی کامیون رفت جلوی اردوگاه شماره یک ایستاد، از بالای کامیون یک محوطه شنزار بسیار بزرگ با سیم خاردارهای حلقوی به ارتفاع حدود شش متر و به عرض پنج متر، و سیم خاردارهای رشته‌ای دیدم.

در کنار درب ورودی اردوگاه هم نگهبانان عراقی در دو طرف روبه‌روی هم با کابل، شیلنگ، نبشی، میل گرد، چوب، باتوم و ایستاده بودند طول صف آنها ۵۰ متر بود. به سربازان گفتم بچه‌ها فقط یادتان باشد از لای اینها با سرعت رد شوید که کم‌تر صدمه و کتک بخورید.

کامیون ما آخرین کامیون بود. وقتی ایستاد و درب عقب را باز کرد از کامیون یکی یکی پیاده شدیم، به بچه‌های مجروح و مریض کمک کردیم تا بیایند پایین، نگهبانان عراقی فریاد می‌زدند به سرعت به سرعت، سعی کردیم که به سرعت از کوچه بگذریم، هر کاری کردم که کتک نخورم، نشد که نشد. یک کابل بسیار سنگین به پشتم خورد، آن قدر درد گرفت که چشمانم سیاهی رفت. ما را در محوطه

اردوگاه نشاندهند. چشمم به عکس بزرگ صدام با لباس و درجات نظامی که روی دیوار اردوگاه نقاشی شده بود، افتاد. زیر آن نوشته شده بود: «المهیب الرکن». فرمانده اردوگاه گفت: افسرها یک طرف، سربازان و درجه دارها یک طرف. ۴۵ نفر افسر بودیم. ساختمان، دو طبقه بود با رنگ قرمز بسیار زننده. دستور دادند پوتین‌ها و جوراب‌ها را از پا در بیاوریم. بعد ما را بردند طبقه دوم و در یک اطاق تمام ما را اسکان دادند و درب آهنی را بستند و قفل زدند. به آسایشگاه که رسیدیم، از سر، دست، پا و پهلوی اسرا خون جاری بود و ناله می‌کردند. آن روز، نام آن کوچه را «تونل مرگ» گذاشتیم.

فصل چهارم: اردوگاه رمادیه

اردوگاه رمادیه اولین اردوگاهی بود که رژیم عراق برای نگهداری اسرای ایرانی احداث کرده بود. این اردوگاه در استان الانبار عراق بود. اردوگاه در معرض توفان های شن و خاک قرار داشت، و با کمبود دائمی آب مواجه بود، آب مصرفی هم آلوده و غیر بهداشتی عرضه می شد این امر باعث بروز انواع بیماری های پوستی، اسهال، کلیه درد، در بین آزادگان شده بود.

تابستان های آن بسیار گرم و خشک و زمستان های آن بسیار سرد و خشک بود. وزش باد در طول سال همیشگی بود. بادهای حاوی خاک زرد و سرخ و گاه سیاه در حال وزش بود. این بادهای خطرناک ناقل انواع بیماری های میکروبی و ویروسی بودند.

اردوگاه رمادیه از سمت جنوب غربی توسط جاده ای مارپیچ از پلی بر روی رودخانه فرات به شهر رمادیه متصل می شد. از شهر، دودکش بلند یک کارخانه که گفته می شد کارخانه شیشه سازی است، پیدا بود. در سمت شرق، چند ساختمان نیمه کاره با درختان خودرو که غالباً خشک بودند، به چشم می خورد. از سمت شمال و غرب به استثنای یک ساختمان چسبیده به اردوگاه، تا چشم کار می کرد، بیابان بود و شنزارهای آغشته به نمک.

دور تا دور قاطع اردوگاه کمپ های زیادی داشت و هر کمپ حداکثر دارای چهار قاطع (ساختمان) بود را سیم های خاردار حلقوی به عرض پنج متر و ارتفاع شش متر کشیده بودند، در لابلای آن هم فنس برق بود. ساختمان های اردوگاه مکعب مستطیل شکل در دوطبقه و هر طبقه چهار آسایشگاه به ابعاد هفده در شش متر بود. انتهای سالن، دو آسایشگاه هجده متری وجود داشت. تعداد شش حمام یک متری و شش چشمه توالت سالم که جوابگوی این تعداد (چهارصد نفر) اسیر در اردوگاه نبود.

سلول ما پنجره داشت؛ ولی تا بالای آن را با بلوک سیمانی پوشانده بودند، نوره صورت طبیعی وجود نداشت، لامپ‌های سلول شبانه‌روز روشن بود و کسی حق خاموش کردن آنها را نداشت، پنکه‌های سقفی سبب سرماخوردگی، کمردرد، سردرد شدید در بین اسرا شده بود، از طرفی هنگام خاموش کردن هم از گرمای شدید رنج می‌بردیم. کنترل برق و آب آسایشگاه از بیرون بود، هر وقت دلشان می‌خواست آب و برق را قطع می‌کردند، هیچ تهویه‌ای هم وجود نداشت، وجود پنکه هم برای پیرمردها و بیماران عذاب‌آور شده بود، کف آسایشگاه سیمانی بود که این هم خودش غذایی دیگر بود. تمامی افراد اعم از بیماران، پیرمردها و حتی جوانان، به استخوان‌درد مبتلا شده بودند. به دلیل اینکه مداوم چراغ روشن بود و نمی‌شد شب با نور بخوابیم برای خودمان با تکه‌های پارچه چشم‌بند درسته کرده بودیم، یکی از دردسرهای عمده، نبود ساعت بود، نمی‌دانستیم چه ساعتی از شبانه روز است این هم خودش مشکلی شده بود.

بخش اعظم فشارهای روحی - روانی دوران اسارت برای اسرای ایرانی عامل انسانی بود. اگرچه وضعیت اسکان، تغذیه، بهداشت و درمان، پوشاک اسرا از حداقل هم کمتر بود؛ ولی اسرا باروح بلند و استقامت و پایداری خود نگاه ایثارگرانه به کمبودها داشتند و تحمل مشکلات را فرصتی برای کسب ثواب و رضایت خدا تبدیل کرده بودند.

نگهبانان عراقی در اردوگاه معمولاً متعلق به سه گروه بودند:

- ۱- یا خانواده‌شان در جبهه کشته یا اسیر شده بودند،
- ۲- یا خانواده‌شان یا خودشان در جبهه مجروح و دچار نقص عضو شده بودند،
- ۳- یا بعتی بودند.

لذا اکثر نگهبانان بی‌بندوبار، دروغ‌گو، ناسزاگو، کینه‌ورز و فاسد بودند. اولین لحظه‌ای که وارد سلول شدم، دیدم تعدادی اسیر در آنجا هستند. به چهره آنها نگاه کردم ناگهان قیافه‌هایی آشنا در بین اسرا دیدم، دو تا از هم‌دوره‌هایم در دانشکده افسری بودند، جناب سروان حسین مبارکی و جناب

سروان بهروز برازش، همدیگر را در آغوش گرفتیم، از احوال یکدیگر پرسیدیم نگاهی به کف پای من کردند و پرسیدند پات چی شده؟! خودم تا آن وقت اصلاً متوجه نشده بودم، دیدم پوست کف پایم از پایم جدا شده است. گفتم: فکر می‌کنم به خاطر پیاده‌روی زیاد، و مدت پنج‌روزه که پوتین را از پاهایم بیرون نیاوردم، و به خاطر گرمای بسیار زیاد در داخل پوتین پاهایم پخته شده است.

با پنج اسیری که قبل از ما در داخل آسایشگاه بودند، تعدادمان شد پنجاه نفر، این تعداد در داخل یک آسایشگاه هجده متری اسکان پیدا کردیم! مجبور بودیم به صورت دوزانو بنشینیم، تعدادی هم ایستاده بودند، بعد از مدتی جاها را عوض می‌کردیم تا کمی دراز بکشیم. وضعیت اسفباری بود.

صبح که شد نگهبان گفت: «به سرعه بروید توال» ما هم سریع رفتیم پایین، یک سرباز عرب، مترجم ما شده بود، سرباز عراقی گفت: نیم ساعت وقت دارید. دوستان با سرعت دستشویی می‌رفتند؛ ولی عده‌ای به خاطر شرایط بد غذایی به مشکل یبوست دچار شده بودند. از طرفی هم نمی‌توانستند بیرون بیایند بچه‌ها از آنها خواهش می‌کردند زودتر بیرون بیایند وگرنه وقت تمام می‌شود. درهرصورت همگی با مشقتی دستشویی رفتیم.

گفتند پنج نفر بیایند بیرون تا بروند صبحانه بگیرند، من بلافاصله بلند شدم و رفتم آشپزخانه. در آنجا به هرکدام از ما یک ظرف فلزی تحویل دادند که به آن قسوه می‌گفتند، داخل آن کمی آش ریختند که به آن شوربا می‌گفتند و برای ده نفر بود، ولی چهار نفر را هم سیر نمی‌کرد، چه کار می‌شد کرد، چاره‌ای نبود باید تحمل می‌کردیم.

وضع لباسم بسیار بد بود، زیر پیراهن که نداشتم، شلوارم پاره و خونی و کثیف شده بود، کفشی هم که نداشتم با پای برهنه این طرف و آن طرف می‌رفتم، از نگهبان عراقی درخواست لباس و شلوار و دم پایی کردم ولی پوزخندی و رفت.

بعد فرمانده عراقی آمد و یک آسایشگاه دیگر که کنار ما بود به ما داد و ما نصف شدیم و وضعیت اسکانمان کمی بهتر شد. تقریباً به هر نفر شصت سانتی متر مربع جا می‌رسید.

هوا گرم و بسیار سنگین بود، یک سطل آشغال پلاستیکی و یک لیوان روحی دسته‌دار به ما دادند و گفتند بروید آب پر کنید که داخل سلول آب داشته باشید. اولین تجربه آمارگیری در محوطه اردوگاه بسیار سخت بود، باید دوزانو روی پا می‌نشستیم و سرمان هم پایین بود، آماری که می‌شد در عرض دو دقیقه گرفت، آنها بیش از یک ساعت طول می‌دادند. پاهایمان درد می‌گرفت، هدفشان فقط اذیت کردن بود. در یک آن حال و هوای وطن برایم زنده شد، اطراف را نگاه کردم، غیر از شن زار و سیم‌خاردار چیزی دیده نمی‌شد.

وضعیت بهداشت و درمان بسیار زجرآور بود، بعد از مدتی از تک‌تکمان بازجویی را شروع کردند. ما هم فقط درجه، نام و نشان، اسم پدر و شماره شناسایی خود را می‌گفتیم و به سؤالات دیگر پاسخی نمی‌دادیم، در آخر می‌گفتیم این سؤال در رده ما نیست، ما فرمانده گروهان بودیم نه فرمانده تیپ و لشکر!

در دوران اسارت بیشتر اسرا مورد بازجویی قرار می‌گرفتند، بازجویی فقط اختصاص به روزهای اول اسارت نداشت؛ بلکه در طول دوران اسارت هم مورد بازجویی قرار می‌گرفتند. بازجویی‌ها بسیار متفاوت و متنوع بود؛ بستگی به محل اسارت و یا درجه آنان بود. بازجویان معمولاً افرادی خشن و بددهن بودند، آنها بیشتر می‌خواستند فرماندهان و بی‌سیمچی‌ها را شناسایی کنند.

اهداف بازجویان معمولاً: کسب اطلاعات از وضعیت منطقه عملیاتی، کسب اطلاعات در مورد اهداف عملیات آتی، کسب خبر در مورد شناسایی اسرای خاص و ویژه بود.

از دیگر معضلات بسیار مهم و زجرآور دوران اسارت، وضعیت بد بهداشت در اردوگاه‌ها بود، این موضوع بیشترین مشکلات جسمی و روحی را برای اسرای ایرانی به وجود آورده بود. رژیم بعث عراق به‌خصوص برای درهم شکستن روحیه مقاومت و پایداری اسرا اقدام می‌نمود. کمبود سرویس‌های بهداشتی (تعداد شش

چشمه توالت برای چهارصد نفر) بیشتر وقت‌ها هم دو تا از آنان خراب بود، کمبود حمام (شش دوش برای چهارصد نفر) که معمولاً دو تا از آنها شیرشان خراب بود، کمبود آب همیشگی، هر دوازده روز یک‌بار نوبت حمام برای هر نفر می‌شد، وضعیت ناهنجار مراقبت و نگهداری از بیماران و مجروحان، به‌خصوص بیماران سالمند، عدم استفاده از داروهای مسکن و بی‌حسی برای مجروحینی که می‌خواستند زخم آنها را بخیه بزنند، استفاده از یک عدد سرنگ یک‌بارمصرف برای پنج یا شش نفر، نبود داروهای مورد نیاز، شیوع انواع بیماری‌های واگیردار (از قبیل گال، شپش، اسهال خونی، سل، ذات‌الریه که باعث شهادت تعدادی از اسرا شده بود)، شرایط بسیار بد و غیرقابل قبولی را برای نگهداری اسرا به وجود آورده بود.

شب که رفتیم شام بگیریم، غذا آب گوجه با پوست بادمجان بود، دوباره با مشکل خوردن مواجه شدیم، مجبور شدیم در تنها لیوان فلزی سلول، غذا را می‌ریختیم و سر می‌کشیدیم، تمام که می‌شد می‌دادیم به نفر بعدی.

یک ساعت بعد از خوردن شام احساس دل‌پیچه کردم به بقیه نگاه کردم دیدم آنها هم احساس دل‌پیچه دارند، بعد از مدتی چنان دلم پیچ می‌زد انگار که داشتم می‌ترکیدم، هرچه درب سلول را زدیم و از نگهبان درخواست می‌کردیم که درب را باز کند و برویم دستشویی گفت (لا) نمی‌شود. از طرفی شرم و حیا داشتم تا جلوی دوستان خود بنشینم و دستشویی کنم. از طرفی چاره‌ای هم نداشتم، دیگر دل‌درد امانم را بریده بود، سرباز عراقی سطل آشغال را نشان داد و به صورت دست‌وپا شکسته می‌گفت داخل آن دستشویی کنید. مجبور شدم روی سطل آشغال بنشینم و دستشویی کنم. بعدها به آن سطل آشغال بچه‌ها (تی ان تی می‌گفتند) بدجوری خجالت می‌کشیدم، یکی از بچه‌ها لباسش سالم بود، گفتم لباس را در بیار جلوی من بگیر تا خجالت نکشم، به ترتیب همگی رفتند روی سطل آشغال نشستند، اما با یک‌بار رفتن که راحت نمی‌شدیم، دل‌پیچه ول کن ما نبود!

سطل پرشد، مجبور شدیم در ظرف‌های غذایمان بنشینیم، از خدا می‌خواستم که من را بکشد، با وضع پیش‌آمده از زندگی سیرشده بودم، بوی ادرار،

راه افتادن نجاست در اتاق، پیچیده شدن بوی کثافت در فضا، گرما، دم کردن سلول، داشتیم خفه می شدیم، زیر درب ورودی سلول سه سانتی متری خالی بود، دراز کشیدیم بینی هایمان را به ترتیب زیر آن می گذاشتیم تا یک کم هوای تازه تنفس کنیم.

تا صبح هیچ کس نخواهید بوی تعفن در فضا پیچیده بود، شب بسیار سخت و وحشتناکی بود، مثل یک جهنم بود «جهنم رمادیه».

صبح وقتی درب سلول را باز کردند، سطل آب و قسوه ها را که در آن از ادرار و مدفوع پر شده بود برداشتیم و سریع رفتیم به طرف دستشویی که آنها را خالی کنیم در راه دیدیم که کل قاطع این طوری شده بود، نتیجه گرفتیم که کار عمدی بوده، بعداً فهمیدیم که داخل غذا پودر لباسشویی ریخته بودند.

با پودر دستی سطل و قسوه ها را شستیم. به نگهبانان گفتیم که اینها را عوض کنند؛ ولی گفتند لا (نه) یعنی باید دوباره در همان ظرف ها آب می ریختیم، غذا می ریختیم و می خوردیم.

ظهر که نگهبان آمد، همراهش کاغذ و خودکار بود اسم های ما را به این صورت می نوشت، نام، نام پدر و بعد فامیل از اون روز اسم من را این جوری صدا می زدند: «کامبیز اسماعیل زندی»

هر یک ساعت برای گرفتن آمار می آمدند باید دوزانو می نشستیم، آماری که می شد در عرض پنج دقیقه گرفت، بیش از یک ساعت طول می دادند، هدفشان فقط اذیت و شکنجه روحی بود. با خودم گفتم حالا که ایران حمله نمی کند وضعیت این است، وای به حال اسرای ده ساله، اسرایی که وقتی ایران به عراق حمله می کرد و نفرات عراقی کشته می شدند، وقتی که نفرات عراقی را فوج فوج اسیر می کردند، وقتی که در جواب موشک اندازی آنها مقابله به مثل می شد و به مراکز نظامی آنها موشک می زدند و ... چه بلایی سر اسرا می آوردند؟!

فصل پنجم: پذیرش قطعنامه ۵۹۸

روز دوشنبه ۲۷ تیر ۱۳۶۷ یک روز فراموش ناشدنی برای تمام اسرای ایرانی در عراق بود. ظهر بود، در صف گرفتن ناهار بودم دیدم. سربازان عراقی شادی می‌کنند، از بلندگوهای اردوگاه آهنگ‌های شاد پخش می‌شد، روی همدیگر را می‌بوسیدند، همگی هاج و واج بودیم. نمی‌دانستیم چه خبر شده. به یکی از بچه‌ها که عرب‌زبان بود، گفتم رادیوچی میگه، گفت: ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته است، جنگ تمام شد! باورم نمی‌شد! «ما دیگر به جنگ وابسته شده بودیم و ترک آن کمی دشوار بود». از یک طرف غم و اندوه از دست دادن دوستانمان، آشنایانمان را داشتیم و از یک طرف هم شادی داشتیم، شادی اینکه دیگر کشت و کشتار تمام شد، مگر زمان کمی بود هشت سال.

وقتی به آسایشگاه رفتیم، دیدم اکثریت مات و مبهوت بودند. بچه‌ها می‌گفتند یعنی می‌شود برگردیم کشورمان! پیش زن و بچه‌هایمان! صدام دستور داد که تمام ملت عراق به جشن و پای کوبی بپردازند. تیراندازی‌های هوایی چندین شب ادامه داشت.

خیلی‌ها را می‌دیدم که گریه می‌کردند، دانستم که از خوشحالی بود! به دوستان گفتم؛ ما همه سربازیم و باید به تصمیم و تدبیر امام ایمان داشته باشیم و اطاعت کامل نماییم. نیروهای نظامی حق دخالت در امور سیاسی را ندارند، نظامیان مجری سیاست سیاست‌مداران هستند و بس. (۱)

سربازان عراقی با شک و تردید نسبت به قبول قطعنامه از طرف ما نگاه می‌کردند، می‌گفتند که شما می‌خواهید خود را بازسازی کنید و دوباره به ما حمله کنید، من هم می‌گفتم شما قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را پاره کردید (۲)، در ضمن ایران شروع‌کننده جنگ نبود بلکه شما به ما حمله کردید، شما متجاوز بودید نه

ما، یکی از نگهبان عراقی با شیلنگ محکم پشتم زد و رفت! به بچه‌ها گفتم مثلی است معروف، «که کافر همه را به کیش خود پندارد».

تلویزیون نشان می‌داد که مردم عراق به کوچه و خیابان ریخته بودند، و برای پایان یافتن جنگ هشت‌ساله به رقص و پای کوبی مشغول بودند.

هر روز انتظار داشتیم که تبادل اسرا شروع شود و بعضی‌ها هم می‌گفتند: خواب دیدیم که هفته دیگر ایران هستیم، بغل‌دستیش داد می‌زد: یعنی چی یعنی ما تا هفته دیگه اینجاییم؟! همین فردا تبادل اسرا آغاز می‌شه، او هم می‌گفت احتمالاً خواب من همین فردا بوده نه هفته دیگه!

روز بعد شنیدم؛ نگهبانان با یکدیگر صحبت می‌کنند و اسم امام خمینی را می‌آورند، کنج‌کاو شدم که چه خبر است، نگهبانان می‌گفتند رهبر شما پذیرش قطعنامه ۵۹۸ را جام زهر دانسته، با شنیدن این کلمه اشک در چشمانم جمع شد. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده که امام این صحبت را کرده؛ اما می‌دانستم که امام از خودگذشتگی بزرگی انجام داده و تمامی مسئولیت پایان جنگ و عواقب احتمالی آن را پذیرفته است. شاید امام هم درگیر با افراطیون بوده؛ ولی پذیرش صلح را بر ادامه جنگ مقدم داشته است؛ و مصلحت مردم و کشور در این بوده.

بعد از اعلام آتش‌بس رفتار عراقی‌ها با ما کمی بهتر شد، وقت گرفتن آمار از فرمانده تقاضا کردیم با توجه به اینکه وضع لباس‌هایمان بسیار اسفبار است، لباس نو، شورت، خمیردندان، مسواک، قاشق و بشقاب بدهند. برای ما تقاضا برای گرفتن وسیله از دشمن بسیار سخت و سنگین بود، ولی وضع ظاهری سربازان از من هم بدتر بود. تعدادی از آنان را می‌دیدم که در محوطه بدون لباس و شلوار راه می‌رفتند وقتی که آنها را می‌دیدم بسیار ناراحت می‌شدم، بالاخره ما فرماندهان، مسئول آنها بودیم، سربازان نزد ما امانت بودند.

سربازان به دلیل کثیفی و عدم نظافت به بیماری گال که همراه با خارش شدید پوست می‌باشد، دچار شده بودند و آنها را برهنه می‌کردند و لباس‌هایشان را در دیگ آب جوش می‌جوشاندند تا انگل آن از بین برود. به هر چند نفر یک صابون و شامپو داده بودند تا خود را بشویند.

از نظافت و بهداشت در اردوگاه خبری نبود و وضع هر روز بدتر می شد. بعد از مدتی شپش هم به مریضی اردوگاه اضافه شد. به فرمانده اردوگاه گفتم: اسرای شما در ایران بسیار خوب و راحت زندگی می کنند، وضعیت غذای آنان، بهداشت آنان، خواب آنها عالی، حتی خانواده های آنان به ملاقاتشان در ایران آمده اند! فرمانده دهانش بازمانده بود، نمی دانست چه بگوید، گفتم این وضع ماست، شما با ما مثل یک حیوان رفتار می کنید!

صبح مورخه ۲۹ تیر ۱۳۶۷ برای ما روزنامه های القادسیه، الجمهوریه و الثوره آوردند، تیتیر درشت آنها نظرم را جلب کرد. از دوستانی که عربی بلد بودند، پرسیدم چی نوشته، گفتند: نوشته که عراق به ایران حمله کرده! گفتم درست خواندی؟! مگه میشود؟! صلح شده، آتش بس شده، ترجمه کنندگان می گفتند سیزده لشکر زرهی عراق از نقاط مختلف به ایران حمله کرده اند.

بهت زده شدم. گفتم بی خود نبود امام می گفت ما به این جانی نمی توانیم اعتماد کنیم! واقعاً درست می گفت. دوستان خواندند عراق با چهار تیپ در منطقه عمومی تمرچین و ارتفاعات سه کانیان به منظور دستیابی به ارتفاع حساس منطقه حمله کرده، در محور غربی طلائیه و کوشک و ایستگاه حسینیة با هدف تصرف اهواز انجام عملیات داده، در منطقه قصرشیرین برای دستیابی به مواضعی در عمق خاک ایران حمله نموده، برای تصرف ارتفاعات حساس منطقه میمک و مهران نیز حمله کرده اند، هدف آنان جمع آوری اسیر و زدن ضربات آخر به ایران بود.

اما با پیام امام و حضور حضرت آیت الله خامنه ای که در آن زمان به عنوان رئیس جمهور و امام جمعه تهران بود در منطقه، و سیل هجوم مردم به جبهه ها، نقشه دشمن عقیم مانده و عراقی ها را به عقب راندند، این حملات بار دیگر به دنیا نشان داد به صدام هیچ اعتمادی نمی توان کرد و او یک دروغ گو هست.

دوباره رفتار عراقی ها با ما تغییر کرد، بد دهنی هایشان، کم کردن جیره غذایی، قطع آب، قطع برق شروع شد. روزها به سختی می گذشت با خودمان فکر می کردیم پس چرا صدام آتش بس را قبول نمی کند؟

صبح مورخه ۳ مرداد ۱۳۶۷ در اردوگاه عده‌ای خارجی را دیدم خیلی تعجب کردم، درب آسایشگاه ما بسته بود. نگذاشتند که ما بیرون بیاییم، از سربازان اسیر پرسیدم چه خبر است؟ گفتند اینها از صلیب سرخ آمده‌اند و می‌خواهند ما را ثبت‌نام کنند. همگی بسیار خوشحال شدیم، گفتیم: شاید کمی وضع ما بهتر شود اما زهی خیال باطل! اسامی تکتک ما را روی یک سری کاغذهای مخصوص صلیب سرخ نوشتند و یک شماره به ما دادند می‌گفتند که این شماره شماست، شماره من ۱۹۳۴۵ بود. بعد از آن یک نامه آبی دادند که روی آن نوشته شده بود رفع نگرانی، باید اسممان را می‌نوشتیم و یک امضاء می‌کردیم. اینها نامه را می‌بردند تحویل هلال احمر ایران می‌دادند.

هیچ کدام نمی‌دانستیم چه شانس آورده‌ایم؛ زیرا تعداد زیادی از اسرای ایرانی را عراقی‌ها ثبت‌نام نکردند و ماها تقریباً آخرین نفراتی بودیم که ثبت‌نام می‌شدیم. آغاز کار صلیب سرخ در خصوص اسرا این گونه بود که مأموران این سازمان در اردوگاه‌های نگهداری اسرای ایرانی حاضر می‌شدند و از اسرا لیست‌برداری می‌کردند. آنها به هر اسیر کارت سفیدی می‌دادند که بر روی آن صلیب سرخ و شماره اسیر مشخص شده بود. سپس به هر اسیر دوبرگه نامه و یک خودکار می‌دادند و از آنها می‌خواستند که فقط خبر سلامتی خود را نوشته و از درج هرگونه علامت و یا خبر سیاسی پرهیز نمایند. سپس خودکار را پس می‌گرفتند و نامه‌ها را در اختیار فرماندهی اردوگاه قرار می‌دادند.

کار اصلی این هیئت ثبت‌نام و ارائه کارت اسارت، سرشماری گاه و بیگاه از اسرای ثبت‌نام شده در طول سال، ارائه فرم خام برگه نامه و ارسال آن به ایران و دریافت جواب از ایران و تحویل آن به اسیر و انعکاس مشکلات و کمبودها به دولت عراق بود.

صلیب سرخ هیچ‌گونه ضمانت اجرایی نداشت و اگر صدام می‌خواست هرگز اجازه نمی‌داد پای هیچ هیئتی از صلیب سرخ به اردوگاه‌ها باز شود.

نامه‌ها معمولاً از ۶۰ روز تا شش ماه طول می‌کشید تا به ایران ارسال شود و جوابیه دریافت کند.

انواع نامه‌های اسرا:

✓ نامه‌های روحیه‌بخش (نوشتن نامه به مسئولان مملکتی و دریافت

جواب از آنان) (۴)

✓ نامه‌های سیاسی نظامی (به صورت رمز از خانواده‌ها وضعیت سیاسی

نظامی مملکت را می‌پرسیدند)

✓ نامه‌های نگران خبر (معمولاً هر دو ماه یک‌بار به اسرا می‌دادند)

بعضی از نامه‌ها هم توسط استخبارات و منافقین سانسور می‌شدند.

عصر همان روز ما را بردند طبقه پایین، یک فرمانده عراقی آنجا ایستاده بود، چوب

تعلیم در دستش و محکم می‌زد به چکمه‌اش، بعد از اینکه به ساعتش نگاه کرد، گفت:

تا یک ساعت دیگر کرمانشاه در اختیار ماست و فردا صبح در تهران هستیم.

همگی شوکه شدیم. اعصابمان خردشده بود، گفتیم: مگر چه شده است؟!

گفت: با کمک مجاهدین خلق حمله تازه‌ای به سمت ایران انجام داده‌ایم. با خودم

گفتم اینها هم گول منافقین را خوردند و اطلاعات غلط به صدام و حزب بعث دادند.

شب برای ما تلویزیون آوردند و می‌خواستند برنامه منافقین را نشان دهند، ولی

با اعتراض نفرات روبرو شدند. صبح که شد، دیدیم خبری از فتح کرمانشاه نیست،

گفتیم دوباره صدام دچار اشتباه راهبردی شده است. هشت سال پیش هم رویای

فتح یک‌هفته‌ای ایران را داشت؛ ولی ۳۴ روز پشت دروازه‌های خرمشهر ایستاد.

حالا هم می‌گوید دوازده می‌خواهیم تهران را فتح کنیم، این رویا را صدام باید با

خودش به گور ببرد.

شب از آسایشگاه سربازان داد زدند، گفتند برنامه منافقین را بگیرید ببینید

چی می‌گویند، تلویزیون را روشن کردیم دیدیم فحش و ناسزا به فرمانده هوانیروز

می‌دهند و او را مزدور خمینی معرفی می‌کنند و می‌گویند اگر هوانیروز و نیروی

هوایی ارتش جلوی ما نمی‌ایستاد، ما الآن کرمانشاه را گرفته بودیم این خائن

باعث شدند که ما نتوانیم به اهداف خودمان برسیم.

همگی بسیار خوشحال شدیم، بلافاصله اسرای تحلیل‌گر تحلیل‌های بسیار

خوبی کردند، از جمله اینکه هوانیروز و نیروی هوایی ارتش توانست جلوی پیشروی

سریع منافقین را بگیرد و از این آزمون دشوار هم سربلند بیرون آمدند.

بچه‌ها، عملیات «فروغ جاویدان» منافقین را به «نابودی جاویدان» تعبیر کردند که بسیار واقعی به نظر می‌رسید.

بعدها اسرا از لابه‌لای روزنامه‌های عراقی فهمیدند که عراقی‌ها با توجه به شرایط سیاسی ایران در اواخر تیر ۱۳۶۷ که منجر به صدور اعلامیه حضرت امام (ره) برای پذیرش قطعنامه ۵۹۸ گردیده بود، باور کرده بودند که اوضاع به نفع نیروهای مخالف ایران تغییر کرده است، لذا با انجام اقدامات نظامی و سیاسی می‌توان دگرگونی نظام را در ایران به وجود آورد.

بر این اساس اقدامات نظامی گسترده‌ای در منطقه جنوب، غرب و شمال غرب صورت پذیرفت که با وجود موفقیت‌های ابتدائی، در هیچ‌کدام عراقی‌ها نتوانستند به کوچک‌ترین اهداف خود برسند. لذا ارتش عراق با آمادگی قبلی منطقه قصرشیرین را تخلیه کرده و با حمایت هوایی و توپخانه، عناصر فریب‌خورده منافقین را در یک ستون شبه‌نظامی به طرف داخل ایران گسیل کرده بود. سرعت این ستون خودرویی موجب شد تا خیلی سریع با بهره‌گیری از اوضاع نامناسب داخلی در شهرهای مرزی که به واسطه حملات عراق به وجود آمده بود، به سرپل ذهاب، کرد و اسلام‌آباد غرب برسند و از آنجا به طرف کرمانشاه حرکت کنند.

نیروهای ایرانی با استفاده از موقعیت مناسب عملیات آفندی به نام مرصاد را طراحی کرده بودند، نیروی هوایی همراه با بالگردهای هوانیروز به ستون خودرویی که در جاده اسلام‌آباد به طرف کرمانشاه در حرکت بود، در تنگه چهارزبر آنان را مورد هجوم قرار دهند (۳۴ کیلومتری کرمانشاه). لازم به ذکر است که نیروهای منافقین تا عمق ۱۵۰ کیلومتری ایران نفوذ کرده بودند. خلبانان هوانیروز با بکارگیری ۴۵ فروند بالگرد و هلی برن ۳۳۶۰ نفر رزمنده، نقش اساسی و انکارناپذیری در جلوگیری از تهاجم نیروهای منافقین در منطقه، ایجاد کردند.

سرانجام بعد از فراز و نشیب‌های چهار ماه اولیه سال ۱۳۶۷ در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ آتش‌بس رسمی بین ایران و عراق برقرار شد. با قبول آتش‌بس رسمی از طرف عراق، بازهم به صدام هیچ اعتمادی نداشتیم و می‌گفتیم این فرد به راحتی آب خوردن از تعهدات بین‌المللی شانه خالی می‌کند.

در روزنامه‌های القادسیه، الثوره و الجمهوریه عراق نوشته شده بود از روز شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ برابر بیستم اوت ۱۹۸۸ از ساعت ۶:۳۰ بامداد به درخواست خاویر پرز دکوئیار «دبیر کل وقت سازمان ملل متحد» در تمام طول مرزهای دو کشور عراق و جمهوری اسلامی ایران مقررات آتش‌بس به اجرا گذارده می‌شود. «دستور برقراری آتش‌بس میان دو کشور، در پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد توسط جمهوری اسلامی ایران و عراق یک گروه ۱۳۰۰ نفره از نظامیان پاسدار صلح سازمان ملل متحد تعیین و نظارت بر مرزهای دو کشور را آغاز کردند».

در قطعنامه ۵۹۸ (۵) از طرفین درگیر درخواست شده بود که «فوراً در جنگ آتش‌بس اعلام کرده و آن را رعایت نمایند، نیروهای مسلح خود را تا پشت مرزهای شناخته‌شده بین‌المللی به عقب بکشند، و اسرای جنگی را آزاد نمایند»

شورا در این قطعنامه نگرانی عمیق خود را از استمرار جنگ بین ایران و عراق اعلام کرده و اظهارنظر کرده بود «چون احتمال افزایش و گسترش جنگ می‌رود، قصد دارد کلیه اقدامات جنگی را متوقف کند و یک صلح جامع، عادلانه، شرافتمندانه و بادوام بین ایران و عراق برقرار سازد».

شورا در پایان قطعنامه اعلام کرده بود که به دلایل استمرار جنگ بین ایران و عراق صلح جهانی به خطر افتاده است و در نتیجه تهدید کرده بود که برابر مواد ۳۹ و ۴۰ منشور سازمان ملل عمل خواهد کرد.

لازم به ذکر است که شورای امنیت سازمان ملل متحد برای توقف جنگ میان ایران و عراق در مجموع هشت قطعنامه تصویب کرد:

قطعنامه ۴۷۹

قطعنامه ۵۱۴

قطعنامه ۵۲۲

قطعنامه ۵۴۰

قطعنامه ۵۵۲

قطعنامه ۵۸۲

قطعه‌نامه ۵۸۸

قطعه‌نامه ۵۹۸

به دلیل اینکه اساسی‌ترین مهم‌ترین رکن سازمان ملل متحد یعنی شورای امنیت، وظیفه پاسداری و تأمین صلح در جهان است، هشت بار قطعه‌نامه‌هایی نه‌چندان قوی و عادلانه صادر کرد. به تعبیر دیگر از آغاز جنگ هشت‌ساله عراق علیه ایران، تا زمان پذیرش قطعه‌نامه از سوی ایران در ۱۷ ماه ژوئیه سال ۱۹۸۸ مقارن با ۲۷ تیر ۱۳۶۷ در مجموع هشت قطعه‌نامه، یعنی به طور متوسط، برای هر سال یک قطعه‌نامه صادر شد و افزون بر آن، بیش از ۱۸ بیانیه هم در رابطه با جنگ عراق علیه ایران اعلام شد.

نکته حائز اهمیت در رابطه با قطعه‌نامه‌های شورای امنیت این است که به نظر می‌رسد شورا در مورد جنگ عراق علیه ایران به مسامحه و ملاحظه‌کاری و نه شدت عمل علیه تجاوز و حتی کشوری که با حمله به مناطق غیرمسکونی، نفت‌کش‌ها و... بانی گسترش جنگ بود، مبادرت کرد. به گونه‌ای که در بیشتر قطعه‌نامه‌های صادرشده شورای امنیت درباره جنگ عراق علیه ایران، همواره، جنگ به عنوان «وضعیت» میان این دو کشور مطرح شد.

شورای امنیت با آوردن واژه وضعیت، جنگ ایران و عراق را «تهاجم و تجاوز» به شمار نیاورد، درحالی‌که هر وضعیت و برخوردی متضمن آن است که یک طرف دست به تجاوز زده باشد.

بیشترین فاصله زمانی قطعه‌نامه‌های صادرشده در جنگ ایران و عراق، ۶۶۵ روز است (فاصله قطعه‌نامه ۴۷۹ مصوب ۶ مهر ۱۳۵۹ و قطعه‌نامه ۵۱۴ مصوب ۲۱ تیر ۱۳۶۱) و کمترین فاصله زمانی آن، ۸۱ روز است (فاصله بین قطعه‌نامه ۵۱۴ مصوب ۲۱ تیر ۱۳۶۱ و قطعه‌نامه ۵۲۲ مصوب ۱۲ مهر ۱۳۶۱).

به دستور صدام دوباره جشن و پای‌کوبی، تیراندازی هوایی آغاز شد.

فصل ششم: دانشگاه اسارت

هنوز بیماری‌های گال، شپش، اسهال خونی، سل و ذات‌الریه در اردوگاه بود و هیچ اقدامی برای درمان آن انجام نمی‌دادند. کم‌کم به این فکر می‌کردم که این مریضی‌ها هم کار خود آن‌هاست تا با این کار ما را بکشند، نه لباس می‌دادند، نه مواد شوینده، نه مسواک و خمیردندان، نه قاشق، نه بشقاب، نه صابون، نه آب گرم موجود بود، نوبت حمام هم هر دوازده روز یک‌بار، آن هم با آب سرد. دستور دادند که صورت‌ها را با تیغ اصلاح کنیم. لحظه بسیار سختی بود، عده‌ای تابه‌حال صورت خود را با تیغ اصلاح نکرده بودند. چاره‌ای نبود باید اصلاح می‌کردیم؛ اما عراقی‌ها یک تیغ را برای ده نفر اختصاص داده بودند تا نفر سوم خوب بود از نفر چهارم تا ششم کند بود از ششم تا دهم بسیار عذاب‌آور بود. صورت‌ها پاره‌پاره می‌شد. این هم یک اذیت و آزار دیگر از بعثی‌ها بود.

ماه محرم فرارسید؛ سعی داشتیم که نوحه‌های سنتی بخوانیم، صدای خوبی که نداشتیم از سربازان دیگر سلول‌ها کمک گرفتیم و چند تا نوحه به صورت پنهانی روی زوروق سیگار نوشتند و به من دادند، شب‌ها با رعایت کامل حفاظتی یک ساعت عزاداری سیدالشهدا(ع) را انجام می‌دادیم. عزاداری امسال فرق داشت خودمان هم اسیرشده بودیم، اما حالا در کشور عراق نزدیک کربلا بودیم، حال و هوای عجیبی بود.

نگهبان بعثی در قاطع بود بنام جابر، یک فرد بددهن، بدجنس، کینه‌ای و ضد ایرانی، نمی‌دانم از کجا فهمیده بود که شب قبل در سلول مراسم عزاداری انجام داده بودم، مرا به گوشه‌ای کشاند و یک سیلی محکم توی گوشم خواباند. تهدیدم کرد اگر تکرار شود بدجوی اذیتم خواهد کرد.

با این کار او من هم جدی‌تر شدم تا هر شب نوحه بخوانم. نگهبانان غیر بعثی کاری با ما نداشتند و مزاحم عزاداری‌های ما نمی‌شدند. خوشبختانه جابر برای مدتی رفت مرخصی و از دستش برای مدتی خیالمان راحت شده بود.

بعد از چند وقت که از اعتراضات ما نسبت به وضع کثافت بار اردوگاه گذشته بود، عده‌ای برای سم‌پاشی وارد اردوگاه شدند. بوی سم بسیار آزادهنده بود به طوری که عراقی‌ها هم از داخل محوطه به اتاقشان فرار کردند. تعدادی از سربازان بر اثر عفونت شدید زخم، عدم رسیدگی، اعزام نکردن آنان به بیمارستان و بی‌توجهی عراقی‌ها به شهادت رسیدند.

وقتی به نگهبانان عراقی می‌گفتیم به وضعیت مجروحین و بیماران رسیدگی کنید، می‌گفتند ما به دشمنمان رسیدگی نمی‌کنیم، می‌گفتیم آتش بس شده، جنگ تمام شده؛ اما اصرارمان بی‌فایده بود.

اسرا بسیار مظلوم بودند؛ ولی شهدای اسیر خیلی خیلی مظلوم‌تر بودند. فقط روی بدن آنها یک ملحفه می‌کشیدیم و بعد یک فاتحه می‌خواندیم، عراقی‌ها هم بلافاصله آنها را به بیرون از اردوگاه منتقل می‌کردند.

یکی از بچه‌ها گفت: ما اسرا سربازان خوبی برای امام نبودیم اگر بودیم اسیر نمی‌شدیم، اگر بودیم امام جام زهر را نمی‌نوشتید، اگر بودیم شاهد چنین وقایعی نبودیم. روزها بسیار سخت می‌گذشت، نمی‌دانستیم چه رخ خواهد داد.

صبح که برایمان روزنامه آوردند، دیدم همگی دور روزنامه جمع شده و خوشحالی می‌کنند، پرسیدم چه شده؟ گفتند آغاز مأموریت صلیب سرخ برای بازگرداندن اسیران دو کشور و آغاز مذاکرات وزیران خارجه ایران و عراق با دبیر کل سازمان ملل در ژنو.

نور امیدی بین اسرا تابیدن گرفت، همگی فکر می‌کردیم مذاکرات سریعاً به نتیجه می‌رسد، و ما هم به خانه‌هایمان برمی‌گردیم!

شب صدای باز شدن قفل‌های سلول را شنیدیم همگی تعجب کردیم، نمی‌دانستیم چه شده، نگهبانان گفتند: سریعاً بروید حمام، آن هم با آب داغ، شورت، زیرپوش، شلوار و پیراهن نو هم به ما دادند. از تعجب داشتیم شاخ درمی‌آوردیم! از مترجم پرسیدیم چی شده؟ گفت: صدام حسین دستور داده به خاطر اعلام آتش‌بس بین ایران و عراق، تمام اسرای ایرانی را به زیارت نجف و کربلا

ببرند. همگی بسیار خوشحال شدیم. خوشحالی وصف‌ناشدنی بعد از چند وقت حمام، لباس نو، زیارت، سر از پا نمی‌شناختیم.

پارگی لباس‌ها درحالی‌که هیچ‌گونه وسایل دوختنی در اختیار ما نبود، بیشترین دغدغه را برای کلیه اسرا فراهم کرده بود. با حضور هیئت صلیب سرخ جهانی در اردوگاه، مقرر شد یک سهمیه لباس دولت عراق برای ما در نظر بگیرد. عراقی‌ها یکدست لباس زردرنگ، که روی آن علامت اسیر جنگی PW نقش بسته بود که مخفف prisoner of war (زندانی جنگی) بود در اختیار ما قرار داده بودند. رنگ زرد باعث افسردگی و آزار روحی افراد می‌شد.

رفتن به حمام هم تابه‌حال این‌جوری ندیده بودیم هر نفر پنج دقیقه وقت داشت دو تا یک دقیقه و یک سه دقیقه!

تا صبح هیچ‌کس خوابش نبرد. به بچه‌ها گفتم: خیلی‌ها آرزوی چنین سعادت‌ی را داشتند که به زیارت امام حسین (ع) و حضرت علی (ع) بروند اما شهید شدند، خیلی‌ها در ایران آرزوی چنین سعادت‌ی را دارند، سعی کنیم از طرف تمامی دوستان، آشنایان، فامیل، شهدا، پدر و مادرمان زیارت کنیم و از طرف آنها هم نمازی بخوانیم.

صبح اول وقت درب سلول را باز کردند. چشم‌هایمان را بستند و ما را داخل اتوبوس نشاندند، نگهبانان داخل اتوبوس مدام می‌گفتند: ساکت! ساکت! چشم‌بند خیلی اذیت‌م می‌کرد، یواشکی کمی بالا دادم تا بتوانم اطراف را ببینم؛ ولی دیدم پرده‌های اتوبوس را کشیده‌اند و بیرون را نمی‌شود دید!

صندلی اتوبوس بسیار نرم و راحت بود بعد از مدت‌ها که روی زمین سیمانی خوابیده بودیم حالا یک جای نرم و راحت گیرمان آمده بود. خواب کم‌کم همه ما به خواب رفتیم.

یک‌دفعه با صدای نگهبان از خواب بیدار شدم دیدم جلوی حرم حضرت علی (ع) هستم، گریه‌کنان پیاده شدیم ما را به خط کردند و با نظم و ترتیب وارد حیاط حرم شدیم، به نگهبانان اشاره کردیم وضو می‌خواهیم بگیریم. آنها هم با فرمانده صحبت کردند و اجازه دادند. سریع وضو گرفتیم و وارد حرم شدیم. از درب حرم

سینه خیز خودمان را به ضریح رساندیم، غوغایی بود صدای ضجه و گریه فضا را پرکرده بود، این قدر فضا معنوی شده بود که خود بعضی ها هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند.

بعد از زیارت به نیابت از همه شهدا، دوستان، آشنایان، پدر و مادر نماز خواندم و یک بار دیگر هم به نیابت از همه زیارت کردم، چند تا مهر تبرکی برداشتم و در جیبم گذاشتم زیر پیراهنم را درآوردم و به ضریح کشیدم تا متبرک شود، بعد نگهبانان گفتند بروید بیرون و سوار اتوبوس ها شوید.

وقتی سوار اتوبوس شدیم، انگار در این دنیا نبودیم. اتوبوس بلافاصله به سمت کربلا حرکت کرد. در برگشت چشم پند ما را نبستند؛ ولی پرده ها را کشیده بودند. یواشکی کمی لای پرده را باز کردم. به غیراز بیابان و شنزار چیزی ندیدم. دوباره می خواستم پرده را کنار بزنم که نگهبان عراقی آمد گفت: ممنوع! ممنوع!

همین طور در عالم دیگری سیر می کردم که اتوبوس ایستاد. درب اتوبوس باز شد، باورم نمی شد جلوی حرم امام حسین (ع) ایستاده بودم. بغض ترکید باحالت گریه و ضجه در حیاط حرم ما را به خط کردند. اجازه دادند وضو بگیریم بلافاصله بعد از وضو به حالت سینه خیز وارد حرم شدیم خودمان را کشان کشان رساندیم به ضریح. غوغایی بود وصف ناشدنی. بلافاصله بعد از زیارت، برای همه نماز خواندم، دیدم وقت هست به نیابت از شهدا و دوستان و آشنایان و فامیل و پدر و مادر یک زیارت دیگر انجام دادم. در آنجا اجازه ندادند زیارت عاشورا بخوانیم همین طور که دور حرم پروانه وار می چرخیدیم همه با هم زمزمه می کردیم:

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک علیک منی سلام
الله ابدًا ما بقیت و بقی الیل و النهار و لا جعله الله اخر العهد منی الزیارتکم السلام
علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب
الحسین

نگهبانان گفتند: بیرون! بیرون! همه آمدیم بیرون در حیاط به خط شدیم، از آنجا به سمت زیارت حرم حضرت ابوالفضل العباس (س) وارد بین الحرمین شدیم. دیدم مردم جمع شدند دورمان، بعضی ها گریه می کردند، بعضی ها شعار

می‌دادند، بعضی‌ها به سمت ما غذا پرت می‌کردند، بعضی‌ها میوه و شیرینی به سمت ما پرتاب می‌کردند، یکی جوراب مردانه به سمت من پرتاب کرد وقتی گرفتمش خیلی خوشحال شدم، خیلی وقت بود که پابره‌نه بودم.

در حرم حضرت ابوالفضل (س) قیامتی بود، بعد از زیارت آمدم بیرون و در حیاط به خط شدیم. ما را گوشه‌ای بردند. دیدم در حیاط میز بزرگی چیدند و روی آن پر از غذا بود، نان، حلوا، خرما، سبزی خوردن، برنج، خورشت قیمه، پیاز، دوغ، همه دلی از عزا درآوردند.

بعد از صرف غذا سوار اتوبوس شدیم و به سمت اردوگاه رمادیه حرکت کردیم. روز بسیار خوبی بود، توانستیم از این چشمه عظیم معنوی جرعه‌ای بنوشیم و خود را برای روزهای سخت و طاقت‌فرسای پیش‌رو آماده کنیم. از اتوبوس پیاده شدیم. یکی از نگهبانان با صدای نکره می‌گفت، یالا باسره یالا ادخل (یالا سریع داخل شوید!) وارد سلول‌هایمان شدیم.

دوباره بر روی زمین سیمانی خوابیدیم. هنوز به ما پتوی زیرانداز نداده بودند. در اردوگاه ما همگی از بچه‌های ارتشی بود، که در منطقه عملیاتی زبیدات، مهران، دهلران، فکه، شرهانی، سومار و موسیان که شامل لشکر ۲۱ حمزه، لشکر ۷۷ خراسان، تیپ ۴۰ سراب و لشکر ۹۲ زرهی به اسارت در آمده بودند. بافت جمعیتی اسرا در اردوگاه‌های عراق: شامل نیروهای ارتشی، سپاهی، بسیجی، نیروی انتظامی (ژاندارمری)، جهاد سازندگی، مردم عادی شهرها و روستائیان مرزنشین بودند.

در طول جنگ تحمیلی به دلیل افزایش اسرای ایرانی، به تدریج اردوگاه‌های مختلفی در خاک عراق ایجاد شد. اولین اردوگاه که برای نگهداری اسرای ایرانی در عراق ایجاد شد، اردوگاه رمادیه و سپس اردوگاه موصل بود. کم‌کم در این دو منطقه اردوگاه‌های مختلفی به نام‌های رمادیه یک، دو، سه و... و موصل یک، دو و سه ایجاد گردید. اردوگاه‌های دیگر عبارت بودند از تکریت، بعقوبه، نهروان ۱۷، عنبر، زندان الرشید و اردوگاه‌های خانوادگی التاش، سماوات. تمامی این اردوگاه‌ها در بدترین شرایط زیستی و محیطی اسیران را در خود جای داده بودند.

فردا صبح که رفتم بیرون برای گرفتن صبحانه، نگهبان عراقی به من گفت: می‌دانید ما وزیر نفت شما را اسیر کردیم؟

گفتم بله، اون بنده خدا بدشانسی آورد و اسیر شما شد.

سرباز مترجم عرب‌زبان که کنارم بود به او گفتم به این نگهبان عراقی بگو، در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۹ مهندس محمدجواد تندگویان وزیر نفت دولت شهید رجایی در حین بازدید از مناطق نفتی جنوب در جاده آبادان- ماهشهر به اسارت درآمد.

بعد نگهبان عراقی به من گفت شما اسرای ما را در خط مقدم می‌کشید؟

من گفتم دروغه! هرگز ایرانی‌ها به خاطر داشتن اعتقادات دینی، مذهبی،

اسیر جنگی را نکشتند و نخواهند کشت. همه اینها تبلیغات دروغ هست.

گرسنگی بین بچه‌ها بیداد می‌کرد. جاسوس‌ها زیاد شده بودند. هر روز دو،

سه نفر را برای بازجویی و شکنجه می‌بردند تا شاید بچه‌ها دست از فعالیت‌های

مذهبی خود بردارند. یک روز، بعد از آمار داشتیم به آسایشگاه می‌رفتیم که یک

سرباز عراقی چند ضربه کابل به یکی از بچه‌ها زد و گفت: «فردا صبح می‌آیی و

اعتراف می‌کنی که چکار کردی!» همه بچه‌ها از این پیشامد ناراحت بودند و آن

برادر را دل‌داری می‌دادند.

یکی از اسرا پیشنهاد داد که یک‌صد و چهل بار آیه «اَمِنْ يُجِيب...» را به نیت

چهارده معصوم بخواند. بعد از آمار، آن برادر را صدا کردند و دقایقی بعد اسم مرا

هم خواندند. سریع خود را به آن برادر رساندم و دونفری رفتیم پیش عراقی‌ها.

درجه‌دار عراقی با لهجه تندی گفت: «بیایید جلوتر!» حدود یک ساعت و نیم

از ما بازجویی کردند و بدون اینکه ما را بزنند، کارمان ختم به خیر شد؛ این را معجزه

آیه امن یجیب دانستم.

رژیم بعث عراق برای تسلط هر چه بیشتر بر اوضاع داخلی اردوگاه‌های اسرای

ایرانی و اطلاع از وضعیت فکری و روحی - روانی اسرا و کسب بعضی از اطلاعات

اردوگاه‌ها و آگاهی از وضعیت نقشه‌های فرار، شورش، اعتصاب‌های احتمالی و

همچنین بررسی تأثیر بازتاب عملیات روانی خود علیه اسرا همواره نیازمند

جاسوس‌هایی از بین اسرای ایرانی بودند.

جاسوس‌ها افراد ناآگاهی بودند که از عواقب کارهایشان، چندان اطلاعی نداشتند، خطر اینان در طول مدت اسارت برای بچه‌ها، بیش از عراقی‌ها بود چراکه آنها اخبار درون آسایشگاه‌ها را به اطلاع رژیم بعث می‌رساندند. به لحاظ مخفی بودن جاسوس‌ها و دشواری در شناسایی آنها فضای نامناسبی در اردوگاه حاکم بود. اسرای ایرانی به همدیگر مظنون می‌شدند و چه‌بسا تهمت‌های ناروایی به یکدیگر می‌زدند.

جاسوس‌ها روش‌ها و رفتارهای متفاوتی از خود نشان می‌دادند. در این زمینه میزان همکاری جاسوس‌هایی که به اجبار به این کار گمارده شده بودند، با جاسوس‌هایی که شخصاً مایل به این کار بودند و یا سطح توقع آنها به کسب امتیازات و امکانات بیشتر بود، متفاوت بود.

اقدامات عملی جاسوس‌ها را می‌توان به این شرح اعلام کرد: شناسایی فرماندهان، خبرچینی از ارتباطات صلیب سرخ با اسرا، گزارش فعالیت‌های فرهنگی ورزشی اسرا، معرفی افراد مدیر و مؤثر در مقاومت اسرا، شهادت دروغ، افشای مخفی‌گاه‌های اسرا، مشارکت در سانسور نامه‌ها، حضور در مجالس بازجویی و شکنجه اسرا، اذیت و آزار اسرا، تسویه حساب شخصی، تصاحب اموال اسرا، بلندگوی تهدید عراقی‌ها علیه اسرا، ایجاد وحشت در اردوگاه‌ها حتی برای عراقی‌ها، آموزش شیوه‌های مبارزه با اسرا به عراقی‌ها.

اما اسرا هم نسبت به جاسوس‌ها بی‌کار نبودند از جمله واکنش اسرا عبارت بود از: آسیب‌های سخت بدنی به آنان، دعوت به توبه و اعتصاب عمومی.

ظهر، یکی از اسرا اذان گفت و بچه‌ها شروع کردند به نماز خواندن وقتی فرمانده وارد سلول شد گفت: شماها مگه نماز می‌خوانید؟ با طعنه و نیش‌خند ادامه داد مگه مجوس‌ها هم نماز می‌خوانند؟!

ظهر که ما را داخل حیاط جمع کردند، گفتند: فردا می‌روید به یک اردوگاه دیگر. گفتیم چرا؟ گفتند آنجا اردوگاه افسری است و تمامی اسرای افسر آنجا هستند. همگی برای رفتن آماده شدیم.

صبح اول وقت ما را در اتوبوس نشاندند و چشم‌های ما را بستند. در صحبت‌های نگهبانان و محافظین چند بار اسم تکریت را شنیدم. بعد از مدتی اتوبوس جلوی اردوگاه صلاح‌الدین ۵ تکریت ایستاد.

اردوگاه تکریت نزدیکی شهر تکریت در استان نینوا بود. این اردوگاه حدود ۲۵ کیلومتری شهر تکریت و نزدیک کویر واقع شده بود و حدود هشتاد کیلومتر با شهر موصل فاصله داشت. در اردوگاه تکریت یک پادگان بزرگ نظامی هم واقع بود و در آنجا تقریباً هفده کمپ اسرا را در خود جای داده بود.

دوباره چشم‌هایمان به جمال تونل مرگ روشن شد! این بار دودسته ده نفری روبه‌روی هم ایستاده بودند. در دستشان کابل، نبشی، شیلنگ، باتوم، میل‌گرد بود. نگهبانان طوری روبروی هم ایستاده بودند که یک کوچه را تشکیل داده بودند. کسی قصر در نمی‌رفت! در حین دویدن از تونل یک کابل چنان روی کتف و کمرم خورد که از درد به خود پیچیدم. یکی از بچه‌ها چنان نبشی به سرش اصابت کرد که سرش شکست. ما را داخل یک سلول بردند که تقریباً سه برابر اردوگاه قبلی بود.

در آنجا پتو بود، از داشتن پتو که می‌توانستیم زیرمان بیندازیم و روی زمین سیمانی نخوابیم خیلی خوشحال شدیم.

صبح که برای آمار به محوطه رفتیم و به خط شدیم، دیدیم در حدود سیصد نفر دیگر در اردوگاه به خط شده‌اند و همه ما را با تعجب نگاه می‌کردند.

بعد از پایان آمار اسرای دیگر به سمت ما آمدند، انگار چیز تازه‌ای به‌دست آورده‌اند. شروع کردند از ما سؤالات مختلف کردن، اسمت چیه؟ کی اسیر شدید؟ کجا اسیر شدید؟ متعلق به کدام بیگان هستید؟ درجه‌ات چیه؟ بچه کجا هستید؟ ایران چطور؟ اقتصادش، فرهنگش، صنعتش، پیشرفت کرده؟ در مورد امام خمینی و وضعیت جسمیش از ما سؤال می‌کردند. در مورد قیمت ماشین، خانه، گوشت، مرغ، روغن، میزان حقوق و...

از یک جهت خودمان هم تعجب کرده بودیم، از یک طرف هم حق را به آنان می‌دادیم، چون اسیر ده‌ساله بودند.

یکی از اسرای جدید به یک اسیر قدیمی گفته بود قیمت پیکان ۷۰۰ هزار تومان شده، قبول نمی‌کرد، تازه تهمت هم به او زده بود، می‌گفتند که شما مزدوران عراق هستید تا روحیه ما را تضعیف کنید! مگر می‌شود که قیمت پیکان هفتاد هزار تومانی ۷۰۰ هزار تومان‌شده باشد.

خیلی از آنان همان اوایل جنگ اسیر شده بودند، تعدادی در کردستان یعنی دو سال قبل از شروع جنگ تحمیلی! در مقابل این انسان‌های مقاوم، صبور، واقعاً کم آورده بودم، ده سال اسارت به حرف شاید ساده باشد؛ ولی دنیایی از خودگذشتگی، ایثار، حماسه، صبر می‌خواهد. اسرایی که گرد پیری بر چهره‌شان نشسته بود، اینها قهرمانان حقیقی جنگ بودند؛ ولی اکثراً فراموش شده و از یاد رفته بودند، خود من تا قبل از اسارت در مورد اسرا و اسارت فکر نکرده بودم، در مورد درد و رنج آوارگان یا مهاجرین جنگ تحمیلی، در مورد جانبازان، قطع عضوی‌ها، خانواده‌های شهدا و مشکلات آنان و ...

بیشتر اسرا به دلیل ناراحتی‌های عصبی، تغذیه بد و نامناسب، عدم بهداشت و درمان، با مشکلات عدیده گوارشی، کلیوی، ریوی، استخوانی، درد مفاصل، ورم مفاصل، تب مالت، مشکلات دندان دچار شده بودند. در اردوگاه تکریت، شش آسایشگاه وجود داشت و تمامی افسران و خلبانان اسیر را در آنجا نگهداری می‌کردند.

یکی از اسرا پیش من آمد و شروع به صحبت کرد، حرف‌هایی زد پر از عرفان و معنویت بود و تابه‌حال چنین صحبت‌هایی را نشنیده بودم، شاید با این صحبت‌ها اگر اغراق نگویم مسیر زندگی‌ام عوض شد.

گفت به این بچه‌ها بگویند طوری با اسارت برخورد کنند که گویا سال‌ها می‌خواهید اینجا زندگی کنید، همیشه خودتان را مشغول کنید، هر کاری شد بکنید، تا فشارهای روحی‌تان کم‌تر شود. سعی کنید هر روز یکی دو ساعت ورزش کنید. پر صبر و حوصله و باایمان و متعهد باشید، صادق باشید، دندان روی جگر بگذارید، برای حفظ آبروی دیگران اهمیت زیادی قائل باشید، در دفاع از حق مردانه پیشگام باشید، همیشه به خدا توکل کنید و دست به دامان معصومین

باشید، به خدا روی بیاورید و در لحظه‌های پرفروغ عبادت خیر و سعادت انسان‌ها را مسئلت نمایید، سنگ زیرین آسیاب باشید، حتماً از این موقعیت استفاده کنید و نماز شب بخوانید، نفس خود را اصلاح کنید، رذایل اخلاقی خودتان را از بین ببرید، در نمازهایتان حضور قلب داشته باشید، سعی کنید ضعف‌های خودتان را جبران کنید و از بین ببرید، ضعف‌ها مثل میکروب می‌مانند، در شرایط مناسب رشد می‌کنند و بعد شما را از بین می‌برند، در حین صحبت کردن بودیم که یک خلبان را دیدم کنار آسایشگاه ایستاده و نماز می‌خواند، بی‌اختیار اشک در چشمانم حلقه زد. از آن اردوگاه که آمدم اینجا احساس خوشحالی می‌کردم، آنجا مثل دبستان بود؛ ولی اینجا مثل دانشگاه! «دانشگاه اسارت» این اسرای ده‌ساله تمام کارهایشان برنامه‌ریزی شده و دقیق بود.

بعداً آن فرد به من گفت: این حرف‌هایی که من زدم نصیحت‌ها و صحبت‌های حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی بود. گفتم: مگر روحانی اسیر هم داریم! گفت بله ایشان در گروه شهید چمران بوده و در ارتفاعات الله اکبر در عملیاتی متهورانه که قصد شناسایی دشمن را داشته به اسارت درآمده. ایشان در طول اسارت متحمل سخت‌ترین شکنجه‌ها شده و شعارش این است:

«پاک باش و خدمتگزار»

ایشان از خصوصیات اخلاقی و وارستگی ابوترابی صحبت می‌کرد و تأثیری که بر دیگر اسرا داشت، برای نمونه خاطره‌ای را بیان کرد به این مضمون که:

یکی از اسرا که بارها با جاسوسی‌اش برای عراقی‌ها سبب کتک خوردن بچه‌ها از جمله حاج آقا شده بود، مریض شد. از شدت تب می‌سوخت و نیاز به پرستاری داشت اما کسی حاضر نبود به کسی که این‌همه در حق دیگران بدی کرده رسیدگی کند. عراقی‌ها هم گوشه آسایشگاه رهایش کرده بودند؛ اما حاج آقا ابوترابی شب تا صبح بالای سرش نشست، مدام او را پاشویه می‌داد و به اورسیدگی می‌کرد. اسیر مزبور وقتی چشمانش را باز کرد و دید حاجی این‌گونه دارد از او پرستاری می‌کند از خجالت سرخ شد و پتو را روی سرش کشید. صدای گریه‌اش

آسایشگاه را پرکرده بود. بعد از آن شده بود مرید حاجی. حاجی با محبتش او را زنده کرد.

وقتی دقت کردم، دیدم تعدادی از اسرا که از کنار ما می‌گذرند دستشان کج است گفتم چرا دست اینها این طوری هست؟ گفت: اینها خلبان هستند، وقتی که جنگنده‌شان در حال سقوط بود و ایجکت می‌کردند (از هواپیما به بیرون می‌پریدند) چون در شرایط نامناسب و در لحظه آخر این کار را انجام می‌دادند فشار بیش از حد به دستشان می‌آمده و باعث شکسته شدن آرنج آنها می‌شده است بعضی‌ها هم وقتی که آنها را اسیر می‌کردند چند روز در این حالت آنها را نگه می‌داشتند تا از درد به خود بیچند و بعد وقتی که می‌بردنشان بیمارستان در آنجا دکترها مخصوصاً دست‌هاشان را کج گچ می‌گرفتند تا دوباره نتوانند پرواز کنند! صدای سوت نگهبان بلند شد و به طرف آسایشگاه حرکت کردیم.

تغذیه اسرا از دو وعده غذایی، صبحانه و ناهار تشکیل شده بود. اسرا برای تأمین شام صرفه‌جویی حاصل از مواد صبحانه و ناهار اقدام می‌نمودند؛ زیرا اسیر سهمیه جیره غذایی شام نداشت. کلیه مراحل طبخ غذا توسط اسرای ایرانی انجام می‌شد و در اختیار مسئولین توزیع غذای هر آسایشگاه قرار می‌گرفت. غذای اینجا هم مثل اردوگاه رمادیه بود، البته چون تعداد اسرا کمتر بود و آشپزها ده‌ساله بودند، کمی دست‌پختشان بهتر شده بود. غذا در همان ظرف قسوه ریخته می‌شد، اسرا گروه‌های غذایی ده یا دوازده نفری بین خودشان تشکیل داده بودند و در وعده‌های غذایی هم‌سفره بودند. تقریباً نفری شش یا هشت قاشق غذاخوری سهم برنج هر نفر بود، سهم خورش هم (آب بادمجان، آب بامیه، آب سبزی و قیমে) دو یا سه قاشق غذاخوری بود، دو عدد هم نان ساندویچی کوچک (سمون) سهم هر نفر در روز بود.

آشپزخانه اردوگاه از چند پریموس نفتی تشکیل شده بود. صبحانه را عصر روز قبل طبخ می‌کردند و صبح زود در اختیار مسئولین توزیع غذای هر آسایشگاه قرار می‌گرفت. عراقی‌ها نظارت بسیار سختی را در همه مراحل تهیه، طبخ و توزیع غذا

اعمال می‌کردند و آشپزها را از پخت غذای باکیفیت و حجیم بازمی‌داشتند. توزیع چای یک‌بار در روز و سهم هر نفر یک لیوان چای شیرین بود.

صبحانه ساعت هشت صبح داده می‌شد و عبارت بود از شوربا و سهم هر نفر هشت تا ده قاشق غذاخوری بود. ناهار حدود ساعت دوازده و شام صرفه‌جویی شده حدود ساعت هفده توزیع می‌گردید.

این قدر سردرد داشتم که بعدازظهر بیرون نرفتم و خوابیدم، با صدای سوت بلند شدم و رفتم در صف آمار ایستادم و برگشتم آسایشگاه.

فردا بعد از گرفتن آمار، همان اسیر دیروزی آمد پیش من و سلام و علیکی کرد من هم جوابش را دادم، یادم آمد که اسمش را نمی‌دانم گفتم خیلی معذرت می‌خواهم من دیروز اصلاً یادم رفت که اسم شما را بپرسم. گفت: نام من حسن است. حسن هداوند میرزایی (۶)، پرسیدم که چطور اسیرشده، گفت من سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس فرماندهی گروهان را به عهده داشتم؛ و در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ یک روز مانده به آزادی خرمشهر در منطقه شلمچه از ناحیه کتف مجروح شدم و توسط عراقی‌ها به اسارت درآمدم. از وضع ظاهرش مشخص بود که بسیار ورزیده است، پرسیدم جمعی کدام یگان بوده؟ گفت از بچه‌های تیپ ۲۳ نوه‌دگردان ۱۹۲ هستم.

از نظر من ایشان خودش را در اسارت خوب ساخته بود و اسارت را به دانشگاه و این حبس را به یک «حبس مقدس» تبدیل کرده بود.

حسن در کشاورزی هم بسیار علاقه‌مند و متبحر بود، اسرا از عراقی‌ها اجازه گرفته بودند زمین خالی که در اردوگاه وجود داشت در آن خیار، گوجه، بادمجان، فلفل، سبزی و هویج بکارند. محصول آن را هم بین اسرا تقسیم می‌کردند. محصول تولیدی اسرا به قدری خوب بود که حتی نگهبانان عراقی هم از آنان بهره می‌بردند. کار کردن در دوران اسارت خودش یک مزیت بود، تا اینکه وقت بگذرد و آدم کم‌تر فکر کند تا به ناراحتی‌های عصبی دچار نشود. اردوگاه دارای یک نظم خاصی بود، از ساعت ۷:۳۰ الی ۸:۳۰ ورزش می‌کردند، از قبیل دومیدانی، پیاده‌روی، والیبال، فوتبال، پینگ‌پنگ، فوتبال دستی، نرمش و... از ۸:۳۰ تا ۹:۰۰ صبحانه،

و از ۹:۰۰ تا وقت ناهار انواع کلاس‌های زبان (انگلیسی، عربی، فرانسه) نهج‌البلاغه، قرآن، سنگ‌سابی، گیوه‌بافی، خطاطی و... برقرار بود. بخش‌های فرهنگی هم وجود داشت که ترجمه و تفسیر اخبار روزنامه‌ها را به عهده داشتند. بعد از آمار آسایشگاه، ما که جدیدالورود بود، همه جمع شدیم تا یک ارشد برای آسایشگاه تعیین کنیم و بعد گروه‌ها هم مشخص شود.

ابتدا بین خودمان ارشدترین فرد را به عنوان ارشد آسایشگاه انتخاب کردیم (جناب سرهنگ اروم‌چی) بعد از آن به پنج گروه ده‌نفری تقسیم شدیم، بعد برای هر گروه یک ارشد تعیین شد، بعد آسایشگاه را بین گروه‌ها به طور مساوی تقسیم کردیم و منطقه هر گروه را با رنگ مشخص کردیم، بعد قرعه‌کشی کردیم تا هر گروه کجا بیفتند، قرار گذاشتیم هر ماه هم آسایشگاه را بیرون بریزیم و یک نظافت کلی انجام دهیم و بعد جای گروه‌ها به صورت چرخشی هرماه تعویض شود.

با ارشد آسایشگاه رفتیم پیش نگهبان عراقی و از او مقداری وسایل نظافت، تی و جارو، سطل آشغال، یک تشک بزرگ پلاستیکی و یک حبان، گرفتیم. بعد از آن شروع کردیم به نظافت، کف آسایشگاه را از بیرون آب آوردیم و با پودر تمیز شستیم، بعد با طی خشک کردیم، پنجره‌های سمت شرق با بلوک سیمانی گرفته‌شده بود، پنجره‌های سمت غرب نیز با توری فلزی برای جلوگیری از ورود پشه همراه با میله‌های آهنی گرفته‌شده بود.

پنجاه تخت فلزی سربازی با تشک، دو عدد پتو، یک بالش، به هر نفرمان دادند، بالأخره می‌خواستیم روی تخت و تشک بخوابیم و زیر سرمان بالش باشد در این مدت فقط روی زمین سیمانی می‌خوابیدیم و بالشتمان هم دمپایی بود. به هر نفر شصت سانتی‌متر جا می‌رسید، بچه‌ها مشغول جابه‌جایی بودند، یک تعداد می‌خواستند گروه خود را عوض کنند، یک عده می‌خواستند جای خود را عوض کنند، یک عده می‌گفتند زیاد کار نکنید به زودی تبادل اسرا شروع می‌شود، همگی امید به رفتن داشتیم، عشق به بازگشت چشم‌ها را از دیدن واقعیت‌های موجود، کور کرده بود. شاید هم هر کس فقط نفع خودش را در نظر داشت، ما که اسیر بودیم می‌خواستیم هر چه زودتر از این جهنم آزادشویم؛ اما مسئولان سیاسی

مملکت هم نفع ملت و مملکت را می‌دیدند و حاضر نبودند جلوی صدام تکریتی کوتاه ببایند و حق هم همین بود.

صبح‌ها که دربار می‌شد، بعد از گرفتن آمار هجوم به سمت توالت شروع می‌شد، دیر می‌جنبیدی باید کلی توی صف می‌ایستادی، یک سطل هم مخصوص توالت کوچک در آسایشگاه بود که مسئولین نظافت عمومی آن را هر روز صبح به بیرون می‌بردند و در چاه توالت خالی می‌کردند.

وظیفه مسئولین نظافت عمومی در آسایشگاه عبارت بود از گرفتن نان و تقسیم آن، گرفتن شورها، گرفتن ناهار و شام، آوردن آب، تمیز کردن حبان و شستن آن، شستن قسوه، جارو زدن و شستن کف آسایشگاه، تقسیم چای و گاهی وقت‌ها هم تقسیم دسر (خیار، گوجه، فلفل، بادمجان، سبزی و هویج کاشته شده در باغچه اردوگاه) بود.

یک‌بار به ما دسر (هر دو نفر یک پرتقال) دادند، بسیار تعجب کرده بودیم. با دقت پرتقال را از پوست جدا کردیم و بین خودمان تقسیم کردیم، پوست آن را هم جلوی آفتاب گذاشتیم تا خشک شود. بعد آن را با شکر و آب روی چراغ علاءالدین حرارت داده و تبدیل به مربا می‌کردیم. برای رفع گرسنگی با نان می‌خوردیم و به قول امروزی‌ها نقش مکمل غذایی داشت.

محل نزدیک توالت آسایشگاه همیشه بوی ادرار می‌داد. لذا نزدیک آن محل کسی حاضر نبود بخوابد؛ ولی چاره‌ای نبود، باید هرماه یکی به‌نوبت آنجا می‌خوابید.

شب‌ها بسیار دیر و سخت می‌گذشت، هر کس به کاری خود را مشغول می‌کرد، تعدادی درس می‌خواندند، عده‌ای روزنامه می‌خواندند، عده‌ای می‌خوابیدند، عده جلوی تلویزیون می‌نشستند تا خبر آزادی را بشنوند، عده‌ای قرآن می‌خواندند، عده‌ای نهج‌البلاغه می‌خواندند، عده‌ای زبان می‌خواندند (انگلیسی، آلمانی، فرانسه) عده‌ای گل‌دوزی می‌کردند، عده‌ای لباس‌های پاره خود را می‌دوختند. شب‌ها یک نگهبان بیرون ایستاده بود و تمام حرکات افراد را در آسایشگاه‌ها زیر نظر داشت.

در اردوگاه، زمان زیادی برای اوقات فراغت بود ولی اسرا کارهای زیادی کرده را ابداع و به اجرا درآورده بودند که این زمان را پر کنند از جمله می‌توان به دورهم نشینی و داستان‌سرایی، تعریف حوادث زندگی شخصی، اجرای سنت حسنه صله رحم البته با دوستان، توجه خاص به نماز، تلاوت قرآن، یادگیری لغات جدید عربی و انگلیسی، انجام نرمش‌های بدنی، صنایع‌دستی، باغچه داری، سبزه کاری، فروش گل و گیاه، تسبیح‌سازی، گلدوزی، منجوق‌دوزی، پولک‌دوزی، کیف بافی، گیوه‌بافی، صحافی کتاب، آلبوم عکس‌سازی، سنگ‌سابی، ساخت ماکت هواپیما، بافتن شال پشمی، بافتن دستکش پشمی، ساخت عروسک چوبی، بافتن لیف حمام، ساخت آتن تلویزیون، ساخت چراغ خواب، ساخت کفش، کفش‌دوزی، ساخت سوزن، بافتن کلاه پشمی و ... را نام برد.

در اسارت آدم‌ها آینده‌نگر می‌شدند، ترس از گرسنگی، تشنگی، و ناامنی، همیشه وجود داشت، همیشه یک کیسه نان خشک و کمی آب داشتیم برای روز مبادا.

حسن یک روز برای من تعریف کرد: در روزهای اوایل اسارت به علت عدم رعایت بهداشت و نبودن غذای مقوی، تعداد زیادی از بچه‌ها اسهال خونی گرفتند. و عده‌ای از این بیماران هم بر اثر عدم رسیدگی به شهادت رسیدند. عراقی‌ها بهانه می‌آوردند که چون شما نظافت فردی را رعایت نمی‌کنید، مریض می‌شوید. یکی از بچه‌ها در جواب گفته بود: وقتی کل اردوگاه بهداشت ندارد، بهداشت شخصی مفهومی نمی‌تواند داشته باشد.»

روزی فرمانده اردوگاه گفت: «بیماری اسهال خونی، مربوط به خمیر داخل نان‌هاست. باید از امروز به بعد، خمیر نان‌ها را دریاورید و تحویل بدهید.» یکی نبود بگوید آخر دو تا نان ساندویچی در روز، چقدر هست که خمیر آن را هم تحویل بدهیم. بالاچار خمیرها را تحویل دادیم. گرسنگی در اردوگاه کولاک می‌کرد. فهمیدم جناب سرهنگ - فرمانده اردوگاه - آن خمیرها را خشک می‌کند و به گوسفندها و مرغ‌هایش می‌دهد.

تحلیل و تفسیر اخبار بسیار زیاد بود هرکس یک تفسیری می کرد یک عده تفسیرهایشان بسیار خوش بینانه و یک عده تفسیرهایشان بسیار بدبینانه بود. یک عده طوری اخبار را تفسیر می کردند که فردا صبح باید ساکها را جمع می کردیم و می رفتیم ایران، یک عده هم می گفتند محال است با صدام بتوانیم به توافقی برسیم.

یک بار تیمسار نظر مسئول اسرای ایرانی در عراق وارد اردوگاه ما شد و در دفتر فرمانده اردوگاه نشست و تمام ارشدهای آسایشگاهها را جمع کرد و درباره روند مذاکرات ایران و عراق صحبت می کرد و بسیار امیدوار بود.

در اسارت ماهیانه به اسرا حقوق پرداخت می کردند که با آن بتوانند بعضی از مایحتاج خود را مثل شکر، خرما، شیر، خرما، سیگار، تیغ، ژیلت، مسواک، خمیردندان، خمیرریش، صابون، شیر خشک را تهیه کنند. برابر قوانین ژنو به سربازان ۱/۵ دینار عراقی، به درجه داران دو و نیم دینار، به افسران جزء پنج دینار و به افسران ارشد شش دینار ماهیانه پول می داد. البته این مبلغ نه به صورت پول رایج بلکه به صورت کوپن بود و فقط در فروشگاه داخل هر اردوگاه (حانوت) اعتبار داشت.

یک اسیر با کل هزینه‌ی ماهانه خود می توانست شش بسته سیگار خریداری نماید و این برای افراد سیگاری بیش از دیگران مشکل ایجاد می کرد. در این مواقع اسرای دیگر با اختصاص بخشی از حقوق خود به او، اندکی مشکل را مرتفع می کردند. غالب افراد در همراه بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ فلس (یک بیستم و یک سی‌یم دینار) را در اختیار مسئول صندوق خیریه آسایشگاه قرار می دادند تا او بتواند مایحتاج اسرای بیمار، سالخورده و سیگاری را تأمین کند. تمام این نوع کمکها مخفیانه دور از چشم عراقی‌ها و حتی اسرا صورت می گرفت تا به روحیه فرد دریافت کننده لطمه‌ای وارد نشود و کمک کننده نیز از ریا در امان باشد. این کار باعث می شد که اسیر به خاطر سیگار، شکر، شیر خشک خود را به عراقی‌ها نفروشد و جاسوس آنها نشود.

این مبلغ هم توسط عراقی‌ها هیچ‌گاه به اسیر داده نمی‌شد و همیشه یک بهانه‌ای را عنوان می‌کردند.

مرور زمان نفرات را متقاعد می‌کرد که تبادل اسرا به این زودی صورت نمی‌گیرد، به‌خصوص بعد از شکست دومین دور مذاکرات.

یک روز، یکی از نگهبانان به نام احمد یکی از اسرا را به باد کتک گرفت و فحش‌های رکیک به وی داد، ارشد اردوگاه جناب سرهنگ محمدی با او صحبت کرد؛ ولی از رفتار خودش دفاع می‌کرد و اصلاً ابراز پشیمانی نمی‌کرد. زمزمه اعتصاب شنیده شد. ارشد اردوگاه ارشد آسایشگاه‌ها را خواست و گفت: از امروز هیچ‌کس غذا نگیرد. بلافاصله دستور به همه ابلاغ شد، نگهبانان وقتی به موضوع پی‌بردند، سوت زدند و همه نفرات را به آسایشگاه بردند و درب را با قفل آویز بستند. اولین بار بود که در اعتصاب عمومی شرکت می‌کردم، سطل‌ها پر از آب بود، نان خشک هم داشتیم، بچه‌های قدیمی می‌گفتند که بهتر است غذا کم‌تر بخوریم تا به دستشویی نیاز نداشته باشیم. نمی‌دانستیم چند وقت اعتصاب طول می‌کشد، باید خود را برای بدترین شرایط آماده می‌کردیم.

عصر، فرمانده اردوگاه ارشد اردوگاه را احضار کرد، ایشان دلایل اعتصاب را برای فرمانده توضیح داد و پیشنهاد داد که نگهبان خاطی را از کمپ ما به یک کمپ دیگر منتقل کنند تا مشکل از بین برود. فرمانده هم تا توانست ارشد را تهدید کرد، ایشان هم گفتند هر کاری که از دستتان برمی‌آید انجام دهید. صبح نگهبان آمد و درب آسایشگاه را باز کرد و گفت فقط مسئول غذا برود صبحانه را بگیرد، اما کسی برای گرفتن صبحانه گرفتن بیرون نرفت. ظهر نگهبان آمد درب آسایشگاه را باز کرد و گفت فقط مسئول غذا برود ناهار را بگیرد، اما کسی برای گرفتن ناهار بیرون نرفت. بعد از ظهر فرمانده ارشد اردوگاه را صدا زد و گفت: سرباز خاطی به کمپ دیگر منتقل شد، بلافاصله دستور خاتمه اعتصاب صادر شد، درب آسایشگاه باز شد، بچه‌ها بسیار خوشحال شدند که حرفشان به کرسی نشست، رفتیم سه‌میه صبحانه، ناهار و شام را یکجا از آشپزخانه گرفتیم، این اتفاق باعث شد که نگهبانان

دست و پای خود را جمع کنند. اینجا عملاً قدرت وحدت و انسجام را لمس کردم. دوباره وضعیت به روال عادی برگشت.

دوباره تفسیرها و تحلیل‌ها از جنگ هشت‌ساله آغاز شد، هرکس یک صحبتی می‌کرد و در نهایت جمع‌بندی شد که ایران می‌توانست با توجه به داشتن قدرت نظامی بیشتر توسط سیاستمداران در سه مقطع، جنگ را خیلی بهتر تمام نماید.

۱- بعد از فتح خرمشهر؛

۲- بعد از فتح فاو؛

۳- بعد از تصویب قطعنامه ۵۹۸ در سازمان ملل متحد در سال ۱۳۶۶

بهترین راه گذراندن وقت همین بحث‌ها و صحبت‌ها بود، در ضمن شغل ما حرفه نظامی‌گری بود.

فصل هفتم: زیارت

اسرای قدیمی نحوه درست کردن چای المنتی را به ما یاد دادند. یک مقدار کابل، دو عدد پلیت، یک تکه چوب با عرض چهار سانتی متر به اندازه پلیت‌ها، چوب را با پلیت به وسیله یک نخ محکم به هم می‌بستیم که اتصال رخ ندهد. المنت ساخته شده را می‌گذاشتیم داخل یک سطل آب پلاستیکی، بعد از یک ساعت آب جوش می‌آمد، چای خشک می‌ریختیم داخل سطل یک ربع بعد چای آماده بود و توسط مسئولان نظافت عمومی شب بین بچه‌ها تقسیم می‌شد. به هر نفر یک لیوان چای می‌رسید.

حدود یک ماه از آمدن ما به اردوگاه تکریت گذشته بود که ناگهان اعلام کردند که فردا صبح نوبت اردوگاه شماسست برای «زیارت» کربلا و نجف، حسابی خوشحال شدیم که دوباره می‌خواهیم برویم زیارت؛ ولی اردوگاه نظر دیگری داشت، اسرای ده ساله می‌گفتند رفتن به کربلا به نفع صدام است و یک جنبه تبلیغاتی برای آنها دارد، بهتر است که نروید؛ اما ما اسرای جدید همگی عاشق زیارت کربلا و نجف بودیم نه عقلمان و نه دلمان قبول نمی‌کرد که نرویم زیارت. تعدادی از اسرای قدیمی هم ثبت نام کردند که می‌آیند. شب آب گرم کن را روشن کردند و آسایشگاه به آسایشگاه درب را باز می‌کردند و رفتیم حمام.

صبح زود اتوبوس‌ها به اردوگاه وارد شدند و اسرا را سوار کردند. در اتوبوس داشتیم فکر می‌کردم که امروز باید اربعین حسینی باشد، عجب روزی به کربلا می‌رویم، همگی خوابیدیم وقتی که از خواب بیدار شدیم جلوی حرم حضرت علی (ع) بودیم، وارد حیاط حرم شدیم، از نگهبانان اجازه خواستیم و وضو گرفتیم، ناگهان جلوی چشمانم ایوان طلای نجف بود و من هم زائر آن، از خود بی خود شدم یاد آن شعر زیبا افتادم:

ایوان نجف عجب صفایی دارد	حیدر بنگر چه بارگاهی دارد
ای کعبه به خود مناز از روی شرف	جایت بنشین که هر که جایی دارد

هرگز نکند واهمه از روز جزا	هر کس چو علی پشت‌وپناهی دارد
ریزد گنهش به مثل برگ پائیز	گر زائر دل خسته گناهی دارد
هرگز نشود دیده او نابینا	هر کس که بر این بقعه نگاهی دارد
خوشبخت کسیکه اندر این وادی عشق	با راز و نیاز اشک و آهی دارد
بی حب علی عبادت نامقبول است	با مهر علی قدر و بهایی دارد
هر کس که نگشت پیرو مکتب او	قطعاً تو بدان راه خطائی دارد
حاجت بطلب همیشه از شاه نجف	زیرا که یدِ گرهِ گشائی دارد
بر وادی رحمتش دو صدمبار سلام	مدفون دو سه صد مرد الهی دارد
از کوفه رسد ناله حیدر بر گوش	زان خانه پر نور که چاهی دارد
نومید نگردد ز سرای علوی	هر کس به درش دست گدائی دارد
رحمت به روان آنکه گفت این مصرع	ای...وان نجف عجیب صفائی دارد

در آنجا سریع نماز و زیارت از طرف تمامی شهدا، پدر و مادر، دوستان و آشنایان و فامیل خواندم، یکی از خدام حرم آنجا بود، به او گفتم اینجا چه کسانی مدفون هستند دیدم خیلی راحت فارسی صحبت کرد، سریع گفت اینجا: حضرت علی(ع)، حضرت نوح، حضرت آدم، علامه حلی، مقدس اردبیلی، شیخ جعفر شوشتری، شیخ انصاری، آیت‌الله محدث نوری، آیت‌الله نائینی، شیخ کاشف الغطاء، شیخ طوسی، آخوند خراسانی، شیخ عباس قمی و مصطفی خمینی خاک هستند، بلافاصله از کنار من دور شد، ترس در وجود همه از بابت بعضی‌ها به طور کامل مشهود بود.

سوت نگهبانان بلند شد و بایستی سوار اتوبوس می‌شدیم، بعد از مدتی خود را جلوی حرم امام حسین(ع) دیدم.

از دم ایوان همگی گنبد آقا را دیدیم، افتادیم زمین و به حالت سینه‌خیز رفتیم به سمت حرم، با حالت گریه و زاری خود را به ضریح آقا رساندیم، خودم را در عرش اعلی احساس می‌کردم، دلم می‌خواست جانم را برای او بدهم، دلم می‌خواست آقا همان نگاهی را که به حر کرده بود و او یک‌دفعه از این رو به آن رو شده بود، به

ما هم همان نگاه را کند. در کنار حرم «دست‌های خالیم» را می‌بردم بالا به امید اینکه آقا دست‌های خالیم را پر کند و اجابت کند دعا‌های ما را، ضریح آقا را چنان بغل کرده بودم وصف‌ناشدنی، فکر نکنم کسی بتواند لذتش را تصور کند، از آقا می‌خواستم روزیم کند هر چه که صلاح است، هیچ اصراری در آزادی اسرا نمی‌کردم اعتقاد پیدا کرده بودم اسارت صلاح من بوده، کربلا را واقعاً قبله عالم می‌دانستم، بین الحرمین را بهشت می‌دانستم.

در حال و هوای زیارت بودم که زمزمه کربلا کربلا ناگهان بلند شد غوغایی شده بود، همه چهره‌ها پر از اشک بود. در همین حال و هوا بودم که برای بچه‌های مریض، جانباز و معلول دعا کردم که حالشان بهتر شود، ناگهان سوت زده شد و باید می‌رفتیم بیرون. دل کندن بسیار سخت بود.

همگی در حیاط حرم جمع شدیم، آمار گرفتند و رفتیم بین الحرمین، به نظرم زیباترین مکان جهان باشد، دو برادر، یکی ابتدا و دیگری انتهای خیابان، اصلاً در حال و هوای خاصی بودم که ناگهان سروصدای مردم نظرم را به خودش جلب کرد، دو طرف ما مردم جمع شده بودند، عده‌ای دست تکان می‌دادند ما هم با ترس و لرز برایشان دست تکان می‌دادیم، عده‌ای گریه می‌کردند، عده‌ای شعار می‌دادند، عده‌ای غذا به طرفمان پرتاب می‌کردند.

رفتیم به سمت حرم حضرت ابوالفضل (ع)، گنبد آقا را دیدیم و همگی افتادیم زمین سینه‌خیز کنار وارد حرم شدیم، ضریح را چنان بغل کرده بودم که لذتش را هیچ‌کس نمی‌تواند تصور کند!

با خودم تصور دل‌آوری‌ها و مردانگی‌های حضرت عباس (ع) را در کربلا می‌کردم، و یاد حضرت زینب افتادم که در اسارت چطور آن خطبه را جلوی یزید ملعون گفت، در این فکرها بودم که ناگهان زمزمه ابوالفضل علمدار، ابوالفضل علمدار، ابوالفضل علمدار، در فضا پیچید، غوغایی بود، چهره‌ها همه خیس اشک شده بود. در آنجا احساس کردم که از بقیه جا ماندم انگار بقیه یک‌جور دیگه دعا می‌کردند، خیلی با احساس‌تر، از خدا خواستم که مثل احساس آنها به من هم بدهد، از خدا خواستم که ما را نوکر این آقایان کند اگر نوکر بشویم شاید جواب ما

را هم بدهند! دست‌هایم را بلند کردم و از ایشان می‌خواستم در این «دست‌های خالی» یک چیزی بگذارند و دعای ما را اجابت کنند!

نماز و زیارت را به سرعت خواندم. تا تمام شد سوت زده شد، آمدیم بیرون و بعد از گرفتن آمار ما را به سمت دیگر حرم بردند در آنجا یک میز مفصل پر از غذا چیده بودند، چلومرغ، همراه سبزی، ماست، دوغ، حلوا، خرما و نان. همگی تا جایی که توانستیم، خوردیم.

یک مشت برنج سفید داخل جیبم ریختم، ناگهان سوت زدند، به خط شدیم و از ما آمار گرفتند، در حین ترک حیاط از کنار محل کبوترهای حرم رد می‌شدیم، در آنجا یک مشت برنج را به نیت آزادی تمامی اسرا برای آنها ریختم.

زیارت قبور ائمه مثل دوپینگ ورزشکاران عمل می‌کند آن جسمی است، این روحی است. یک احساس آرامش و خشنودی به همه ما دست داده بود.

کم‌کم هوا سرد شده بود، به دلیل نزدیکی ما به کرکوک، موصل، اربیل و کردستان عراق سوزهای بسیار سردی می‌وزید، سوزی که تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کرد، سوز به کله من می‌خورد و سرم تیر می‌کشید، یک روز وقتی که برای دستشویی بیرون آمدم، دیدم نگهبان عراقی جورابش را انداخت داخل سطل آشغال، من هم سریع رفتم و جوراب را از سطل آشغال برداشتم، یک جفت جوراب پشمی بود. کف آن سوراخ شده بود ولی ساق آنها سالم بود. به وسیله یک تیغ کف آن را جدا کردم، دو ساق را هم از وسط نصف کردم. عراقی‌ها تن ماهی می‌خوردند، آن کنسرو به وسیله یک کلید باز می‌شد، یکی از آن کلیدها را پیدا کردم. آن را با سنگ کاملاً شبیه سوزن تیزش کردم، این قدر آن را روی سیمان ساییدم که نوکش تیز تیز شد، بعد یک لایه نخ گونی پیدا کردم، آن را داخل سوراخ کلید کردم و شروع کردم به دوختن دو لنگه جوراب، تابه‌حال من خیاطی نکرده بودم؛ ولی یکی از مزایای اسارت این بود که مجبور شدم خیاطی هم انجام بدهم! بالاخره با نخ گونی ساق جوراب‌ها را به هم وصل کردم انتهای آن را هم دوختم، بعد از شستن آن را کشیدم روی سرم، دیگه باد اذیتم نمی‌کرد. خودم راضی بودم از خیاطی‌م!

واقعاً دل اسرا با چه چیزهای ساده و کم‌خرجی خوش می‌شد! ای کاش این سادگی‌ها ادامه می‌داشت.

در یکی از روزهای دوران اسارت، در آسایشگاه در حال استراحت بودیم. عراقی‌ها هم پس از آمار ظهر درب آسایشگاه‌ها را قفل کرده و آنها هم در آسایشگاه خودشان مشغول استراحت بودند. صدای رادیو بغداد طبق معمول از بلندگوهای چهارگوشه اردوگاه ترانه‌های دوران طاغوت را پخش می‌کرد. پس از ادای فریضه نماز و صرف نهار بعضی از بچه‌ها سر جایشان روی پتو نشسته بودند و گفتگو می‌کردند و بعضی هم در وسط، طول آسایشگاه قدم می‌زدند. همین‌طور که هر کس بکاری مشغول بود گویا کسی در دفتر اردوگاه موج رادیو را چرخاند و ناگهان تیتراژ اخبار ساعت ۱۴ شروع به خواندن کرد «ما مسلح به الله اکبریم بر صف دشمنان حمله می‌بریم» به محض اینکه این تیتراژ شروع به پخش شد همه بچه‌ها به طرز وصف‌ناپذیری به وجد آمدند و می‌شود گفت از شنیدن آوای وطن همه ذوق‌زده شده بودیم، تقریباً همه بچه‌های آسایشگاه به پشت پنجره‌ها هجوم آورده بودند تا صدای وطن را بیشتر و بهتر بشنوند و روحیه بگیرند. تیتراژ ادامه پیدا کرد و نزدیک به اتمام بود و همه منتظر شنیدن اخبار بودند که ناگهان عراقی‌ها متوجه اشتباه خود شدند و پیچ رادیو را بستند و بچه‌ها همه با هم با صدای بلند گفتند اه! اما خوشحالی زائدالوصفی در چهره هاشون هویدا بود. یکی از بچه‌ها گفت خداوند به ما عنایت کرده، نماز شکر بخوانیم! و اغلب دوستان نماز شکر بجا آوردند.

باید قدر لحظات نفس کشیدن در وطنمان را بسیار بدانیم.

صبح که از خواب بیدار شدم، دل‌درد شدیدی داشتم. نمی‌دانستم چه کار کنم رفتم پیش حسن گفتم دلم خیلی درد می‌کند، گفت ما اینجا یک دکتر اسیر دوست‌داشتنی داریم بنام دکتر مجید جالوند.

ایشان دکتر ارتش بوده و در اوایل جنگ به اسارت درآمد، من را برد پیش ایشان در همان لحظه اول مبهوت شخصیت دوست‌داشتنی او شدم، یک افسر رشید و دلاور و یک دکتر مهربان و فهمیده و متعهد بود.

دکتر مجید جلالوند با کمترین وسایل و در شرایط سخت بهترین خدمات را به اسرا عرضه می‌کرد. نمی‌دانم از کجا یک آمپول مسکن شکم‌درد گیر آورد و زد به من، بعد از مدتی خوب شدم، به من دو عدد قرص نفع‌دهنده هم داد و گفت بعد از غذا بخورم.

اردوگاه بودجه‌ای داشت که با کمک اسرا جمع می‌شد. هرماه مقداری از حقوق اسرا در صندوق کمک به بیمارستان گرد می‌آمد. تمامی پول صندوق را افسران تأمین می‌کردند.

فصل هشتم: خداحافظی با امام

روزهای پایانی سال ۱۳۶۷ آرام آرام سپری می شد، می خواستیم اولین عید نوروز را در اسارت سپری کنیم، خیلی مشکل بود، اما باید کاری می کردیم، عراقی ها که می خواستند جلوی شادی و نشاط را در بین اسرا را با عملیات روانی مختلف بگیرند؛ باید کاری می کردیم که این طور نشود.

دشمن به منظور تضعیف روحیه اسرا شیوه های مختلف و متنوعی را در اردوگاه های اسرا اجرا می کرد که می توان به نمونه هایی اشاره کرد: نصب تلویزیون در آسایشگاه ها، نصب بلندگو در اردوگاه و پخش برنامه های صوتی، توزیع نشریات ضدانقلابی فارسی زبان در بین آزادگان، توزیع وسایل قمار از قبیل تخته نرد و پاسور بین اسرا، شکنجه اسرای برجسته در مقابل دیگر اسرا، اجبار آزادگان به انجام مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی در جهت منافع نامشروع حزب بعث، خروج اجباری بعضی از اسرا از اردوگاه و گرداندن آنها در شهر به عنوان اسیران جدید، مجبور کردن اسرا به احترام گذاشتن به افسران عراقی، هجوم گاه و بیگاه نگهبانان به آسایشگاه و برهم زدن وسایل شخصی اسرا، پخش انواع اخبار و شایعات ناگوار و نادرست، تأخیر طولانی در ارسال نامه های اسرا، غیربهداشتی کردن محیط زندگی و استراحت اسیران، مجبور کردن اسرا به کتک زدن یکدیگر، اجبار اسرا به دادن شعار علیه مسئولان نظام.

به بچه ها برای اینکه دلداری بدهیم می گفتم این هم یک تجربه است.

«عید نوروز در غربت»!

عده ای زانوی غم بغل کرده بودند، عده ای عکس بچه هایشان را می دیدند و گریه سر می دادند، بعضی ها روی تخت دراز کشیده بودند و فکر می کردند؛ ولی باید کاری می کردیم که روح امید به آینده را در خود زنده نگه می داشتیم.

عده‌ای مسئول تدارک سفره هفت‌سین شدند؛ البته سفره هفت‌سین اردوگاه با سفره هفت‌سین منزل خیلی تفاوت داشت. سفره هفت‌سین ما عبارت بود از: سنگ، سیگار، سمون (نوعی نان عراقی) سرنگ، سوزن، سیم کابل، سیم‌خاردار و سکه.

حال باید یک سفره درست می‌کردیم، به بچه‌ها گفتیم هر کس یک‌تکه پارچه برای تهیه سفره کمک کند! بلافاصله تکه‌های پارچه با رنگ‌های متفاوت جمع‌آوری شد، یکی از بچه‌ها که خیاطیش خوب بود، اینها را به هم وصل کرد، و سفره بسیار قشنگی دوخته شد (چهل تیکه). بعضی‌ها با خلاقیت‌های خودشان یک خاطره به یادماندنی از خود به جا گذاشته بودند.

از خمیر نان، روغن و شکر یک حلوای خوشمزه روی چراغ والور درست کردیم، یک حلب روغن آشپزخانه را به صورت ماهی‌تابه درست کرده بودیم. یک ظرف شیشه‌ای هم آب ریختیم و داخل آن به جای ماهی یکی از قورباغه‌های باغچه را گرفتیم انداختیم داخل آن! هر کس قورباغه را می‌دید شروع به خندیدن می‌کرد. برای ارشد دیگر آسایشگاه‌ها هم، از طرف آسایشگاه خودمان کارت تبریک درست کرده بودیم. با جملات زیبا سال نو را به هم تبریک می‌گفتیم و دعا برای آزادی هر چه سریع‌تر اسرای دربند می‌کردیم.

هنگام تحویل سال همه دور سفره نشسته بودیم و یکی از قاریان خوش‌صدا قرآن می‌خواند، و بعد از اتمام قرآن دعای هنگام تحویل سال نو را می‌خواندیم:

«يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْاَبْصَارِ يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَ الْأَحْوَالِ حَوِّلْ حَالَنَا اِلَى اَحْسَنِ الْحَالِ»

پس از اعلام تحویل سال نو همگی به روبوسی پرداختیم و نو را به هم تبریک گفتیم.

بعد از گرفتن آمار صبحگاهی کلیه اسرا در محوطه سال نو را به هم تبریک می‌گفتند.

پیش حسن هداوند میرزایی رفتم بعد از روبوسی و تبریک سال نو، با من درباره اسرای قدیمی و اسرای ثبت‌نام نشده صحبت کرد و گفت تعداد زیادی از اسرای ایرانی در عراق ثبت‌نام نشده‌اند، طبق کنوانسیون ژنو (۷)، یکی از اصول بسیار مهم همین رعایت اصول انسانی و توجه به حیثیت و شئون انسانی برای اسرای جنگی می‌باشد. بر طبق قوانین بین‌المللی باید از اعمال خشونت نسبت به اسرای جنگی پرهیز کرد، شرایط باید طوری باشد که اسیر فقط رنج دوری از وطن و خانواده را تحمل نماید؛ ولی این قوانین هیچ‌گاه از سوی عراقی‌ها رعایت نمی‌شد. به نمایندگان صلیب سرخ که به اردوگاه ما می‌آمدند نشان می‌دادیم که حدود یک کیلومتری اردوگاه ما اردوگاه اسرای ثبت‌نام نشده ایرانی هست «صلاح‌الدین ۱۹»، دقیقاً با چشم مشخص بود، بعضی از جاهایش را هم پلشت گذاشته بودند، آنها هم می‌دیدند ولی می‌گفتند تا صدام اجازه ندهد ما نمی‌توانیم برویم آن سمت، از دست ما هیچ کاری بر نمی‌آید!

دولت بعث عراق تا همین اواخر تمایل چندانی به گرفتن اسیر نداشت و اسرا را در همان محل اعدام می‌کرد! شاهد آن هم همین‌که تا قبل از سال ۱۳۶۷ تعداد کل اسرای ایرانی ده یا دوازده هزار نفر در عراق بود.

حسن هداوند میرزایی در مورد یک خلبان بنام حسین لشکری با من صحبت کرد، و گفت الآن هم جزو اسرای ثبت‌نام نشده هست. ایشان اولین اسیر ایرانی بود. اعتقادات مذهبی و مکتبی سربازان ایرانی مهم‌ترین عامل مقاومت آنها در مقابل فشارهای روحی، روانی و جسمی بعثی‌ها بود. الآن هر یک از ما به عنوان نماینده جمهوری اسلامی در هر جای دنیا که باشیم باید با نوع نگرش و رفتارمان اذهان عمومی را نسبت به مسائل عقیدتی نظام روشن کنیم؛ لذا وقتی به اسارت دشمن درآمدیم با تأسی به سیره اهل‌بیت (ع) و به‌خصوص حضرت موسی بن جعفر (ع)، تمسک به دین و اهداف آن و بررسی و تفکر در آن، خود را از گزند ترفندهای دشمن حفظ کنیم. بیشتر وقت‌ها ایشان را در سلول انفرادی به‌دوراز دید دیگر اسرا نگهداری می‌کردند.

در دلم به این فرد بزرگوار احسنت گفتم و افسوس می‌خوردم چرا تا کنون حتی اسمی از این بزرگوار به گوشم نرسیده بود! با خود می‌گفتم اینها واقعاً «یاران جنگ» هستند.

بعد در مورد اردوگاه‌های خانوادگی صحبت کرد، خانواده‌هایی که در زمان هجوم اولیه صدام به اسارت آنان درآمده بودند و در بدترین شرایط زیستی و محیطی نگهداری می‌شدند.

از خلبانی صحبت کرد بنام سید علی اقبال دوگاه که پالایشگاه کرکوک را بمباران کرد؛ ولی بعد از خوردن موشک به هواپیمایش مجبور شد به بیرون برود، وقتی به اسارت عراقی‌ها درآمد، صدام آن قدر از او کینه به دل گرفته بود که دستور داد آن را به فجیع‌ترین وضع شهید کنند (بستن به دو جیب نظامی و در جهت خلاف یکدیگر آن را کشیدن تا از وسط پاره شد). با شنیدن این صحبت‌ها فشارم افتاد، نشستم و شروع کردم به گریه کردن.

در همان حال و هوا بودم که صدای سوت را شنیدیم، از همدیگر خداحافظی کردیم و رفتیم برای به خط شدن برای گرفتن آمار، بعد از آمار وارد آسایشگاه شدم. یک‌راست نشستم روی تخت و رفتم زیر پتو و با صدای آهسته به گریه خودم برای مظلومیت اسرا ادامه دادم.

صبح رادیو اسیر اعلام کرد که آیت‌الله منتظری به‌دستور آیت‌الله خمینی از قائم‌مقامی رهبری برداشته شد. کسی نمی‌دانست چه اتفاقی در ایران افتاده فقط تعدادی از اسرا در تفسیرشان این را بیان کردند که به دلیل موضع‌گیری‌های ایشان در مسائل سیاسی مملکت، این اتفاق رخ داده است.

کم‌کم ماه مبارک رمضان نزدیک می‌شد، تمامی اسرا برای روزه گرفتن آماده می‌شدند، البته اسرا با غذای کمی که می‌خوردند، همیشه حالت روزه داشتند و چیز سختی برای آنها نبود. به غیر از تعدادی مریض و پیرمرد که نمی‌توانستند روزه بگیرند بقیه اسرا روزه‌دار بودند و فضای حاکم بر اردوگاه یک فضای معنوی شده بود. عده‌ای روزهای آخر ماه شعبان را به استقبال ماه مبارک رمضان رفته بودند. در ابتدا اسرا غذایشان را که چند قاشق برنج بود، در لیوانی می‌ریختند و

برای سحری نگه می‌داشتند و افطاری را با غذایی که عصر به عنوان شام توزیع می‌شد، صرف می‌کردند. مشکل اصلی اسرا اوقات شرعی بود. افطاری مشکل چندانی را برای اسرا پیش نمی‌آورد. چون صبر می‌کردیم تا هوا تاریک شود، ولی تعیین وقت سحر مشکل بود چراکه از درون اتاق‌ها آسمان دیده نمی‌شد. لذا سعی می‌کردیم سحرها زودتر از حد معمول امساک کنیم. اسرا قبل از افطار دعای ربنا را می‌خواندند و به استقبال اذان مغرب می‌رفتند. سپس بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء به صورت جماعت، افطاری را به صورت گروهی انجام می‌دادیم.

با فرمانده عراقی صحبت شد که ساعت تقسیم غذا عوض شود یعنی جیره ناهار را افطاری بدهند و جیره شام را سحری، جیره صبحانه را هم بین جیره افطاری و سحری تقسیم کردند. با قرآنی که در آسایشگاه بود برنامه‌ریزی کردیم، همه، هر روز تعدادی آیات را بخوانند، که هر روز بتوانیم یک جزء قرآن را ختم کنیم، بسیار روزهای خوبی بود از اینکه با کم‌ترین امکانات موجود توانستیم تا آخر ماه رمضان روزه را کامل بگیریم.

در شب‌های قدر، اسرای ایرانی با خواندن دعا‌های وارده و قرائت آیات قرآن مجید شب‌زنده‌داری و عبادت می‌کردند. تعیین روز عید فطر هم مشکل بعدی اسرا بود که با فتوای حاج آقا ابوترابی که اعلام کردند چون ما در کشور عراق هستیم و مجبوریم به آنچه رسانه‌های عراقی از قول علمای دینی خود اعلام می‌کنند اعتنا کنیم، مسئله حل شد.

یک روز وقت افطار به هر آسایشگاه دو عدد هندوانه دادند. این اولین بار بود که می‌دیدم عراقی‌ها به ما دسر دادند، حال باید هندوانه را بین ۵۰ نفر تقسیم می‌کردیم، برای حل این مسئله در آسایشگاه جلسه گذاشتیم. ارشد آسایشگاه و ارشد گروه‌ها حدوداً یک ساعت بحث کردند که چطور به صورت عادلانه این هندوانه تقسیم شود. ممکن بود به یکی قسمت وسط، قرمز و شیرین هندوانه بیفتد و به یکی قسمت سفید و انتهایی آن. تصمیم بر آن شد که هندوانه را رنده کرده داخل سطل پلاستیکی و با مقداری آب و شکر آن را مخلوط کنیم تا به هر نفر یک لیوان آب هندوانه برسد.

عراقی ها مانع برپایی نماز عید سعید فطر به صورت جماعت شدند لذا هر کس به صورت فرادا در آسایشگاه می خواند. آخر شب تلویزیون یک خبر فوق العاده اعلام کرد، و آن این بود «ژنرال عدنان خیرالله وزیر دفاع عراق در حادثه سقوط بالگرد کشته شد» او برادرزن صدام و یکی از اعضای اصلی رژیم بعث عراق بود. مفسرین و تحلیل گران اردوگاه اعلام کردند که کار خود صدام است، چون باسیاست های جاری صدام مخالفت می کرد و اکثریت ارتش او را به عنوان یک فرد نظامی قبول داشتند، و در بین نظامیان عراقی هم محبوبیت داشت. اسرا این را به فال نیک گرفتند و گفتند: شاید کشته شدن عدنان خیرالله باعث گشایش در مذاکرات صلح بین ایران و عراق شود!

صبح که شد رفتم پیش حسن هداوند میرزایی دیدم با یکی در حال راه رفتن و صحبت کردن است. منتظر شدم تا صحبت هایشان تمام شود وقتی که صحبت هایش تمام شد رفتم پیشش و سلام کردم، او هم جواب من را داد، گفت دیدی با این فرد صحبت می کردم گفتم بله، گفت نام او محمد شهبازی است. گفتم از چهره اش مشخص بود که مردی مقاوم و مبارز هست. خنده ای کرد و گفت بله. ایشان در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۲۵ به اسارت نیروهای عراقی درآمده و در بین اسرا به داشتن «اوج مقاومت» مشهور می باشد.

گفت یک بار یکی از اسرای ایرانی رادیوی سربازان عراقی را برای کسب اخبار ایران کش می رود. در مقابل اصرار عراقی ها برای نشان دادن محل اختفای رادیو مقاومت می نماید؛ ولی عراقی ها دست از سر او برنمی دارند او را دست بسته مورد شکنجه های شدید در مقابل دیگر اسرا قرار می دهند.

او با خود عهد می بندد که برای حفظ روحیه دیگر اسرا در مقابل این شکنجه های شدید بدنش را تکان ندهد، فریاد نزند، آه و ناله نکند، و حتی چین و چروک به صورتش راه ندهد، تا اسرای دیگر از روی دلسوزی محل رادیو را لو بدهند، این مرد بیش از دو ساعت تمام بدون اینکه ابروانش را هم درهم و برهم کند، در زیر شکنجه های طاقت فرسای عراقی ها استقامت می کند و رادیو را که بسیار باارزش بود حفظ می نماید.

در محیطی که داشتن اطلاعات از رزمندگان، اخبار کشور برای اسرا از آب و غذا حیاتی‌تر بود، داشتن یک رادیو در آن شرایط بی‌خبری حکم کیمیا را داشت. برای اینکه عراقی‌ها و جاسوسان از محل اختفای رادیو خبردار نشوند، آن را در کف آسایشگاه، لای بالش، داخل باغچه اردوگاه، چندتکه کردن قطعات رادیو، هر شب دست یکی از افراد مورد اطمینان باشد، لای نان و... جاسازی می‌کردند. تأمین تهیه باتری رادیو هم با دادن هدیه به سربازان مسئول (فروشگاه) صورت می‌گرفت، بعضی وقت‌ها هم در سطل آشغال اردوگاه باتری‌های دور انداخته‌شده توسط سربازان عراقی را جمع‌آوری می‌کردیم و می‌جوشانیدیم و دوباره از آنها استفاده می‌کردیم. اگر رادیو را پیش‌کسی پیدا می‌کردند با شدیدترین تنبیهات روبه‌رو می‌شد.

از آن روزبه بعد هر موقع محمد شهبازی را می‌دیدم خیلی بیشتر به ایشان احترام می‌گذاشتم.

برایم نقل کرد در همان اوایل اسارت، یکی از سربازان را که همراه ما بود گرفتند و از او خواستند به امام توهین کند. او امتناع ورزید. بعد از مدت زیادی ضرب و شتم، باز به او گفتند به امام توهین کن، ولی او همچنان مقاومت می‌کرد. در اردوگاه ما، افسر عراقی بسیار سنگدلی بود که مسئول شکنجه بچه‌ها بود. یک روز، او همین برادر ارتشی را به سختی شکنجه کرد؛ به این صورت که دست‌های او را بست و محکم با هر دو دست خود به دو طرف صورت و هر دو گوش او کوبید و آن قدر ضربه زد تا از هر دو گوش آن برادر ما خون جاری شد. با این حال، ایشان هیچ توهینی به امام نکرد. بعد، ایشان را به یک تیر برق که داخل اردوگاه بود بست و روی پاهایش گازوئیل ریخته و آن را آتش زدند، ولی همچنان این سرباز مقاومت می‌کرد.

پاهای او کاملاً در آتش سوخت و بوی گوشت پخته در فضای اردوگاه پیچید، ولی در انتها آن افسر ملعون ناکام ماند و به هدفش نرسید. این برادر بزرگوار هم شکنجه را تحمل کرد و حدود دو ماه نمی‌توانست روی پاهایش بایستد و راه برود.

گفتم باز هم از این ارتشی‌های غیور و دل‌آور در بین اسرا وجود دارد؟ گفت: «تا دلت بخواهد».

گفت سرگردی به نام محمدحسین انصاری در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲؛ به اسارت دشمن درمی‌آید. ایشان را عراقی‌ها انتخاب می‌کنند برای مصاحبه تلویزیونی و به او قول داده بودند که اگر به امام در این برنامه تلویزیونی توهین کند بلافاصله آزادش می‌کنند. ایشان هم می‌گویند باشد و قبول می‌کند؛ اما وقتی که با ایشان در تلویزیون مصاحبه می‌کنند بلند فریاد می‌زند:

«الموت لصدام عاش خمینی، مرگ بر صدام، زنده باد خمینی»

این جمله را سه بار در تلویزیون اعلام می‌کند، او را می‌گیرند و تحت شکنجه‌های وحشیانه قرون وسطایی قرار می‌دهند؛ اما مثل کوه ایستادگی و مقاومت می‌کند، تمامی ناخن‌هایش را با انبردست بیرون می‌کشد، ولی حاضر نمی‌شود به امام توهین کند.

گفت: دیگر اسرا تعریف می‌کنند در اوایل اسارت عراقی‌ها برای تضعیف روحیه ما فیلم‌های زننده پخش می‌کردند. یک روز یکی از سربازان به نشانه اعتراض تلویزیون را پرت می‌کند زمین و می‌شکند. عراقی‌ها او را گرفتند و بیرون بردند. تا چند روز هیچ‌کس از او خبری نداشت. یک روز که ما را برای گرفتن آمار صبحگاهی بیرون برده بودند، دیدیم آن سرباز را تا گردن گذاشته بودند داخل چاله و فقط سرش پیدا بود، شب که شد صدای ناله آن سرباز در اردوگاه می‌پیچید همگی بسیار ناراحت و نگران بودیم. صبح که شد گفتند شهید شده از نگهبانان علتش را پرسیدیم گفتند در زیر خاک این منطقه موش‌های صحرایی گوشت‌خوار وجود دارد. موش‌ها حس بویائی قوی دارند، وقتی متوجه دوستان شدند به او حمله کردند و گوشت بدنش را خوردند. علت شهادت و ناله‌هایش هم همین بود.

با صحبت‌های ایشان مو به تن من راست شده بود، که چطور یک سرباز برای اینکه چشمش به فیلم‌های زننده نیفتد، شهادت را به جان خریده است.

در حین صحبت بودیم که یک خلبان از کنار ما رد شد و با حسن سلام و احوال‌پرسی کرد حسن هم خیلی خوب تحویلش گرفت و من را به ایشان معرفی

کرد و به من هم گفت ایشان کمک‌خلبان شهید عباس دوران می‌باشد. از او خواهش می‌کنم که خاطره این مأموریت را برای شما بازگو کند. ایشان هم گفت باکمال میل ماجرای آشنایی خودم را با این بزرگوار و نحوه شهادت ایشان و اسارت خودم را برای شما بازگو می‌کنم:

زمانی که جنگ در سال ۱۳۵۹ آغاز شد من در پایگاه بندرعباس بودم و بنا به درخواست خودم به پایگاه‌های همدان، دزفول و بوشهر مأمور شدم. زمانی که رفتم پایگاه بوشهر، در آنجا با شهید بزرگوار عباس دوران آشنا شدم و در آنجا دو تا پرواز با هم انجام دادیم که هردوی آنها موفقیت‌آمیز بود. بعد در سال ۱۳۶۰ به همدان مأمور شدم و این هم‌زمان بود با مأمور شدن دوران به همدان، از آنجا دیگر بیشتر وقت‌ها با هم بودیم و پروازهای زیادی انجام دادیم به‌خصوص در عملیات فتح‌المبین. اگر بخواهم از خصوصیات اخلاقی ایشان بگویم، او آدم بسیار ساکتی بود اما بسیار بادل و جرأت. به‌گونه‌ای که هر نوع مأموریتی به او محول می‌شد با آگاهی به اینکه درصد شهید شدنش زیاد است ولی قبول می‌کرد و همیشه در این‌گونه مأموریت‌های خطرناک پیش قدم می‌شد.

زمان عملیات رمضان بود که صحبت از برگزاری اجلاس غیرمتعهدها در بغداد شد و قرار بر این بود رئیس اجلاس صدام باشد. ایران این موضوع را قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «به علت اینکه عراق در جنگ است، بغداد ناامن است» ولی دولت به شدت تبلیغ می‌کرد که: بغداد محل خوبی برای برگزاری این اجلاس است و از نظر زمینی و هوایی امنیت کامل دارد به طوری که در آسمان بغداد یک پرنده هم جرأت پر زدن را ندارد. به همین منظور شب ۲۹ تیر ۱۳۶۱ دستور مأموریت به پایگاه همدان ابلاغ شد. من همان شب «آماده شب» بودم و فردایش به اداره رفتم. حدود ساعت ۱۱ بود که دوران با من تماس گرفت و گفت: «بیا پست فرماندهی» من هم رفتم. بعد از ۱۰ دقیقه، دوران که قرار بود با من پرواز کند به همراه یاسینی مسئول عملیات پایگاه و خضرابی فرمانده پایگاه و خلبنان اسفندیاری، باقری، توانگریان و خسروشاهی به اتفاق هم به پست فرماندهی آمدند و در مورد چگونگی انجام عملیات صحبت‌هایی کردند و نتیجه جلسه این شد که سه فروند هواپیما تا لب مرز

با هم پرواز کنند و وقتی به لب مرز رسیدیم یکی از هواپیماها برگردد و دو فروند دیگر با ارتفاع کم وارد خاک عراق شوند؛ یعنی یک حالت ایذایی ایجاد شود و رادارهای عراق نشان بدهند که هواپیماها برگشتند. صحبت‌های اصلی که تمام شد، کابین‌های جلو و عقب صحبت‌های خصوصی با هم انجام دادند. عباس به من تأکید کرد که: «شما بیشتر حواست به هواپیماهای دشمن باشد که به ما حمله نکنند و اگر زمانی هواپیما دچار نقص شد و نتوانستیم به پروازمان ادامه دهیم، شما به تنهایی اجکت کن و من به مأموریتم ادامه می‌دهم». این صحبت‌ها که تمام شد، رفتیم منزل برای استراحت. ۳۰ تیر ۱۳۶۱ مصادف با ۳۰ ماه رمضان بود و آن شب مشخص نبود که فردا روزه بگیریم یا عید فطر است، باین حال آن شب بلند شدیم و سحری خوردیم. قرار بر این بود که مأموریت ما ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه آغاز شود. آن هم بدون تماس گرفتن با برج مراقبت و رادار، چراکه هدف این بود سکوت رادیویی کاملاً رعایت شود و از طرف عراقی‌ها شنود نگردد. ساعت ۵ صبح بود که جیبی آمد در منزل و من رفتم. همه خلبانان داخل جیب بودند. رفتیم گردان و از آنجا به اتاق چتر و کلاه رفتیم. چتر و کلاه را برداشتیم و به سمت هواپیماها حرکت کردیم. در این هنگام احساس می‌کردم دیگر بر نمی‌گردم ولی صد در صد مطمئن نبودم.

همین‌طور که می‌رفتم، گفتم: خدایا اگر واقعاً قراره برنگردم زمانی که رفتیم پای هواپیما، هواپیما یک اشکال جزئی داشته باشد. وقتی رسیدیم مکانیک‌های هواپیما به ما خوش آمد گفتند. عباس شروع کرد به بازدید کردن اطراف هواپیما و چک کردن بمب‌ها و دستگاه‌های بیرونی هواپیما و من هم رفتم داخل کابین‌ها تا دستگاه‌های داخلی را چک کنم مشغول بررسی بودیم که متوجه شدم سمت نما و حالت نمای هواپیما در حال گردش است، در صورتی که این جوری نباید می‌بود و باید ثابت می‌ایستاد. مکانیک‌ها آمدند و گفتند: «فعلاً نمی‌توانیم درست کنیم. شما می‌توانید پرواز نکنید» اما عباس گفت: «این سمت نما و حالت نما در هوای صاف و بدون ابر اصلاً کاربرد ندارد و ما در این هوا نیاز به این وسیله نداریم و می‌رویم سر باند و به عنوان شماره ۳ آماده پرواز می‌شویم».

در اصل ما شماره ۱ بودیم و شماره ۳ هواپیمایی بود که قرار شد برگردد. لذا ابتدا شماره ۲ بلند شد و شماره ۳ دچار نقص فنی بود و نتوانست بلند شود لذا ما بعد از شماره ۲ بلند شدیم. معمولاً ما در ایران به خاطر اینکه مصرف سوخت کم باشد با ارتفاع بالا و سرعت کم می‌رفتیم یعنی با ارتفاع ۱۵ هزار پا و سرعت ۳۵۰ مایل به سمت بغداد حرکت کردیم. وقتی به مرز رسیدیم به خاطر اینکه رادارهای عراق ما را نگیرند، ارتفاعمان را به ۱۰ تا ۱۵ متری زمین رساندیم و سرعتمان را به خاطر اینکه از برد موشک‌های سام ۷ در امان باشیم به ۴۵۰ مایل افزایش دادیم. وقتی از مرز رد شدیم، در یک آن دیدم که موشک سام به طرف هواپیمای شماره ۲ پرتاب کردند. به آنها گفتم: موشک براتون پرتاب کردند، مواظب باشید. ولی خوشبختانه موشک به سرعت هواپیما نرسید و در ۳۰۰ متری هواپیما منفجر شد. بعد از مدتی از دستگاه‌های داخل هواپیما متوجه شدم رادارهای عراق ما را گرفتند. لذا موضوع را عباس اطلاع دادم. او گفت: مسئله‌ای نیست. هواپیمای شماره ۲ هم این موضوع را به ما اخطار کرد که شهید دوران به شوخی به آنها گفت: «می‌فرمایید که من برم زیرزمین پرواز کنم! قرار ما بر این بود که از شرق بغداد به سمت جنوب شرق بغداد حرکت کرده و سپس به سمت پالایشگاه «الدوره» که به شهر بغداد چسبیده است برویم و در آنجا بمب‌ها را روی هدف بریزیم تا پس از مأموریت، مستقیم به سمت ایران بیائیم و مجبور نشویم گردشی داشته باشیم و مورد اصابت قرار گیریم. حدود ۵ یا ۱۰ مایلی بغداد بود که متوجه شدیم باید از دیوار آتشی که در اطراف شهر درست کرده‌اند، عبور کنیم، لذا وقتی دیوار آتش را رد کردیم عباس به من گفت: «موتور راستمون نشون میده آتیش گرفته» گفتم «مسئله‌ای نیست، فعلاً بریم جلو، از شهر که رد شدیم یا موتور را خاموش می‌کنیم یا یک کار می‌کنیم تا از این مسئله جلوگیری بشه» به پالایشگاه که رسیدیم از دور و اطراف پالایشگاه با موشک‌های سام، شروع کردند به زدن ما. من هم با یک دستگاهی که هواپیما مجهز به آن است مشغول از کار انداختن رادارهای آنها شدم تا لاقل موشک نزنند. به بالای پالایشگاه که رسیدیم با موفقیت کامل بمب‌ها را رها کردیم و در حال برگشت بودیم که من یک لحظه برگشتم به پالایشگاه نگاه کنم

دیدم هواپیما از دُم تا پشت سر من آتش گرفته و دارد می‌سوزد. سریع به شهید دوران گفتم: «هواپیما آتش گرفته، آماده‌باش بگیریم.» و نگاه کردم دیدم دستگاه‌های جلوی چشمم هم سیاه شده و همان زمان بود که من داشتم می‌رفتم بیرون از هواپیما. همه این اتفاقات در عرض چند ثانیه رخ داد. حالا روایت بر این است که احتمالاً آتش هواپیما به بمب‌های زیر صندلی رسید و صندلی من خودش عمل کرد و مرا از آن آتش نجات داد. من که پریدم بیرون بی‌هوش بودم و وقتی بهوش آمدم تو وزارت دفاع عراق بودم و یکی داشت لبم را که پاره شده بود بخیه می‌کرد. در این لحظه به خودم گفتم: «خدایا! من تو هواپیما بودم. اینجا کجاست؟» بعد از مدتی برای امنیت من لباس پروازم را درآوردند و دشداشه به تنم کردند و مرا به بیمارستان بردند. از آنجا هم دوباره به وزارت دفاع آوردند. به آنها گفتم: «جناب دوران کو؟» گفتند: «از هواپیما نپرید و کشته شد.» من باور نکردم چون معلوم نبود که آنها راست می‌گویند یا دروغ، ولی خیلی دنبال این مسئله بودم و می‌خواستم برایم روشن شود که چه اتفاقی افتاده است.

حدود ۱۵ روز مرا در وزارت دفاع نگه داشتند. آنجا خیلی شکنجه‌ام کردند. بعد از آن تحویلیم دادند به سازمان امنیتشان آنجا هم ۴۵ روز بودم تا اینکه به دژبانی‌شان تحویل دادند تا مرا به اردوگاه اعزام کنند. در آنجا سربازی بود که کمی انگلیسی بلد بود. به من گفت: «تو همان خلبانی نیستی که هواپیمایت را زدند؟» گفتم: «بله! چقدر از این موضوع خبرداری؟» گفت: «بعد از اینکه پالایشگاه بمباران شد، هواپیما درحالی که آتش گرفته بود به طرف شهر می‌آمد ناگهان دیدم از داخل آن چتری بیرون پرید و بعد از آن مدتی که هواپیما جلوتر رفت منفجر شد.» بعدها که من از خلبان‌های دیگر سؤال کردم که: «آیا امکان دارد هواپیما بر اثر آتش خودش در هوا منفجر شود؟» گفتند: «نه، مگر اینکه موشک به آن اصابت کند منفجر که شود.» خلاصه مرا بردند اردوگاه. در اردوگاه از چگونگی حادثه پرس‌وجو کردم آنها گفتند: «بسیست دقیقه قبل از اینکه شما به بغداد برسید آژیر خطر را زدند و زمانی هم که پالایشگاه را مورد هدف قراردادید، فردایش عکس سانحه را روزنامه‌های عراق چاپ کردند و بدین‌صورت بود که تکه‌های هواپیما

نزدیک یکی از میدان‌های شهر به زمین خورد و از شهید دوران پوتین و دستکشش مشخص بود.» آنجا بود که برایم مسجل شد عباس دوران به شهادت رسیده است. صبح ۳۱ تیرماه ۱۳۶۱ خلبان شهید، عباس دوران، که در تعداد پرواز جنگی در نیروی هوایی رکورد داشت و عراق، برای سرش جایزه تعیین کرده بود، پس از بمباران پالایشگاه بغداد، هواپیما را که آتش گرفته بود به هتل محل برگزاری اجلاس سران غیرمتعهدها می‌کوبد و بدین ترتیب با شهادت خودکاری کرد که اجلاس سران غیرمتعهدها به علت فقدان امنیت در بغداد برگزار نشد. و این یک پیروزی بزرگ سیاسی برای جمهوری اسلامی بود که توسط خلبانان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران به دست آمد.

از اولین ساعاتی که رزمندگان به اسارت بعضی‌ها درمی‌آمدند، با اولین چیزی که آشنا می‌شدند، شکنجه و ارباب بود. روحیه وحشی‌گری در مزدوران بعضی آن‌چنان شدید بود که از همان بدو اسارت عده‌ای را با ضرب و جرح شهید می‌کردند. می‌توان به بخش‌هایی از این قبیل وحشی‌گری‌ها اشاره کرد. عبور از تونل مرگ، قطع جیره غذایی و آب، سینه‌خیز بردن در سنگلاخ، فحش‌های بسیار رکیک، تهدید به اعدام‌های دسته‌جمعی، غلتاندن اسرا در گل‌ولای، بازداشت در سلول‌های انفرادی، ضرب و شتم با کابل، شلاق، میله، باتوم، آتش زدن اعضای بدن، شکستن استخوان، کور کردن چشم، بریدن اعضای بدن، کشیدن ناخن‌ها، قرار دادن اتوی داغ بر قسمت‌های حساس بدن، بستن دست‌ها به صورت قپانی، ضربه زدن هم‌زمان با دو دست به گوش‌ها، بستن چشم اسرا به مدت طولانی، آویزان کردن، ریختن نجاسات به بدن و لباس اسرا، داخل گونی کردن اسرا، ریختن پودر رخت‌شویی در غذا، مجبور کردن اسرا به تراشیدن سروصورت با تیغ‌های مستعمل و کهنه، ممانعت از خوابیدن و استراحت اسرا با گرفتن آمارهای زیاد، سوزاندن بدن با آتش سیگار.

ناگهان صدای سوت را شنیدیم، رفتیم به سمت محوطه آمار و بعد از آن رفتیم داخل آسایشگاه.

صبح، بعد از گرفتن آمار متوجه شدم تعدادی از نفرات مریض اردوگاه را می‌خواهند به بیمارستان الرشید بغداد اعزام نمایند، در بین آنان یک خلبان بود بنام احمد وزیری. بعد از چند روز که در بیمارستان بستری بود به اردوگاه آمد. گفت یک‌شب یک خلبان هوانیروز بنام پرویز طلوعی اشتباهی وارد اطاق ما شد، در بیمارستان، بیماران صلیب دیده در یک اطاق بودند، و بیماران صلیب ندیده در یک اطاق دیگر، ایشان اشتباهی توسط سربازان عراقی وارد اطاق ما می‌شود، بلافاصله از ته کفشش یک کاغذی را درمی‌آورد که نام پنجاه نفر اسیر مفقودی روی آن نوشته شده بود، سریع به من داد تا یک‌جوری به ایران و خانواده آنها اطلاع دهم و فقط بگویم که «اینها زنده هستند».

حالا من که نمی‌توانم تمام این اسامی را در یک نامه بنویسم، لذا هرکس در بین نامه خود تعدادی از اسامی آنها را بنویسد تا مأمور سانسورچی متوجه نشود، و خانواده‌ها به صلیب سرخ ایران اطلاع دهند و بعد آنها هم به خانواده‌شان اطلاع داده تا رفع نگرانی شود. همه گفتیم باشد. به هر نفر دو تا از اسامی اقتاد و در نامه اسم‌های آنها را نوشتیم که به خانواده‌شان اطلاع دهند.

کم‌کم هوا داشت گرم می‌شد، وسیله سرمایی ما تنها پنکه سقفی بود، پنکه‌ای که در یک محیط بسته می‌چرخید، به‌غیر از چرخش هوای دم‌کرده نامطبوع کار دیگری انجام نمی‌داد.

آب موجود را در داخل حبابه می‌ریختیم. حبابه یک چیز عجیب و غریبی بود شبیه تنگ‌های بزرگ گلی که انتهای آن مخروطی شکل، و قسمت بالای آن استوانه‌ای بزرگ و دهانه آن گشاد بود، این کوزه را روی یک چهارپایه گذاشته بودیم زیر پنکه، روی آن را هم با پارچه پوشانده بودیم تا گردوخاک و حشره داخل آن نیفتد. به این وسیله آب‌خنک می‌شد. پنجره‌های ضلع شرقی آسایشگاه با بلوک سیمانی گرفته شده بود، پنجره‌های ضلع غربی هم با حفاظ ریز جوش داده بودند. علاوه بر آن، توری ریز فلزی هم‌روی آن برای جلوگیری از ورود پشه نصب شده بود در نتیجه جلوی ورود هوا را هم تا اندازه زیادی گرفته بود. همگی بر اثر گرما و

حالت شرعی آسایشگاه، خیس عرق شده بودیم. به ناچار لخت شده بودیم و خود را باد می‌زدیم.

هوا بسیار کثیف و سنگین بود. بوی تند ادرار، بوی عرق بدن و پا. با این شرایط طاقت فرسا نمی‌دانستیم چه کار کنیم.

دراز کشیدم، با خود فکر می‌کردم؛ یعنی از این وضع بدتر هم می‌شود؟! یک‌دفعه با فریاد یکی از بچه‌ها که همیشه جلوی تلویزیون می‌نشست تا خبر آزادی را اعلام کند از جا پریدم، گفتم چی شده؟ گفت اعلام کرد، گفتم چی اعلام کرد، نصف جانمان کردی؟

«گفت امام خمینی را به بیمارستان منتقل کردند»

سکوت سنگین، به این هوای دم‌کرده و کثیف و خفقان‌آور اضافه شد. آیا این خبر صحت داشت؛ بچه‌ها گفتند شاید اشتباه شنیدی! گفت نه، گفتیم نیم ساعت دیگر شبکه ۲، اخبار پخش می‌کند، همه گوش بدهید. زدیم کانال انگلیسی، بله، تصویر امام خمینی را روی تخت بیمارستان که چند دکتر و پسرشان حاج احمد آقای خمینی که کنارش ایستاده بودند را نشان داد. همه بهت‌زده، ناراحت و ساکت نشسته بودیم. همه اسرا انگار پدرشان رفته بیمارستان زانوی غم بغل کرده بودند.

صبح، مفسرین و تحلیل‌گران اردوگاه به تفاسیر اوضاع ایران پرداختند. اگر خدای نکرده برای امام اتفاقی رخ دهد، چه کسی رهبر می‌شود؟ به اتفاق همه می‌گفتند «دلیلی وجود ندارد که اوضاع بدتر شود»

در اخبار شنیدیم که حکومت ایران مردم را به دعا خواندن برای سلامتی امام فراخوانده، یکی از بچه‌ها گفت برای سلامتی امام بلند صلوات بفرست، همه صلوات فرستادند.

نگهبان آمد پشت پنجره، داد زد چی شده؟ ارشد رفت پیشش ماجرا را شرح داد و نگهبان گفت: «سکوت سکوت». با تعدادی از بچه‌ها بدون سروصدا شروع کردیم به خواندن دعای توسل برای بهبود حال امام.

صبح داشتیم ورزش می کردیم، یک دفعه صدای سوت بلند شد گفتیم چی شده؟ گفتند به خط شوید همه به خط شدیم، بعد آمار گرفتند و ما را فرستادند داخل آسایشگاه، در را هم از پشت قفل زدند. رفتیم تلویزیون را روشن کردیم همه خشکمان زد! مجری تلویزیون اعلام کرد:

«امام خمینی درگذشت»

همه اسرا انگار که بزرگترین حامی خود را از دست داده بودند شروع کردند به گریه کردن. بعد اعلام کرد دولت ایران چهل روز را عزای عمومی اعلام کرده است. ما هم در اردوگاه یک هفته عزای عمومی اعلام کردیم، تمامی کارهای روزانه از قبیل ورزش کردن، تدریس، درس خواندن، تعطیل شد و همه زانوی غم به بغل گرفته بودیم.

برای ارتحال حضرت امام خمینی (ره) مراسم سوم و هفتم مفصل و باشکوهی برپا شد. خبر رحلت امام (ره) یک شوک عظیم بود چنان صدای گریه و ناله‌ای در فضای اردوگاه حاکم بود که حتی برخی از این عراقی‌ها نیز از این جریان متأثر بودند. بچه‌ها با نصب پتوهای سیاه‌رنگ کل آسایشگاه‌ها را سیاه‌پوش کردند و با یک صابون این جمله را بر روی یکی از پتوها نوشته بودند:

«رحلت حضرت امام خمینی (ره) را به عموم شیعیان و مسلمانان جهان تسلیت می‌گوئیم».

فرمانده اردوگاه، ارشد اردوگاه و ارشد آسایشگاه‌ها را جمع کرد و گفت: می‌دانم امروز یکی از بزرگ‌ترین مراجع شیعه جهان از دنیا رفته و ما شرایط شمارا درک می‌کنیم عزاداری بکنید، اما نظم اردوگاه را به هم نزنید.

بچه‌ها بالباس تیره زمستان (سبز پررنگ)، در مراسم عزاداری شرکت و به عزاداری پرداختند. در آن روز یکی از افسران عراقی به ما گفت «مگر زمستان آمده است که این لباس را پوشیده‌اید». سپس آن افسر عراقی به خودش اشاره کرد و گفت «وقتی ما به عملیات می‌رویم عکس کوچکی از (امام) خمینی را داخل جیبمان می‌گذاریم تا اگر اسیر شدیم، بگوییم که ما طرفدار (امام) خمینی هستیم و ایشان را دوست داریم».

«اما شما پشت خاکریز اسارت که کسی شما را نمی بیند باز هم دست از امام و رهبرتان برنمی دارید».

عکس امام خمینی (ره) را در یکی از روزنامه های صبح عراق چاپ کردند، بچه ها این عکس را به عنوان تبرک، آسایشگاه به آسایشگاه، دست به دست می گرداندند و با آن درد دل می کردند.

وقتی مراسم تشییع پیکر مطهر امام خمینی (ره) از تلویزیون عراق پخش شد، عراقی ها این تشییع را با «میشل علق» که بدون حضور مردم برگزار شده بود، در نظر می گرفتند و با نشان دادن عکس های روزنامه ها در مراسم تشییع امام خمینی (ره)، می گفتند: «ببینید رهبر شما بین مردم چه جایگاهی دارد و رهبر ما بین مردم از چه جایگاهی برخوردار بود»!

بعد از ارتحال امام (ره)، ارشد اردوگاه ارشد آسایشگاه ها را جمع کرد و پرسید: به نظر شما چه کسی رهبر ایران می شود؟

«این کار به صورت مخفیانه با نوشتن روی کاغذ انجام شد؛

و هر هفت نفر از ارشدها نوشته بودند حضرت آیت الله خامنه ای»

زمانی که روزنامه های عراق اعلام کردند، حضرت آیت الله خامنه ای به عنوان رهبر ایران انتخاب شدند، کنار آن ماتم بزرگ از دست دادن امام، این نقطه امید را با خوشحالی پیدا کردیم که انقلاب اسلامی ایران با ثبات ادامه پیدا می کند. از یک سو هم خوشحال بودیم که مسئله خاص آزادی اسرا هم پیگیری می شود.

صبح، خبری در اردوگاه پیچید مبنی بر اینکه بیش از ده میلیون نفر در تشییع جنازه امام شرکت کرده اند! (منبع خبر از طریق رادیوی اسرا بود) این خبر شادی خاصی در ما به وجود آورد و نشان دهنده اقتدار و ثبات ایران اسلامی بود.

فصل نهم: سال اول رهبری مقام معظم رهبری

گرما بیداد می کرد، عراقی ها آب را قطع کرده بودند، هدفشان فقط اذیت و آزار بود. آب به وسیله تانکر وارد اردوگاه می شد. سطل ها را پر می کردیم و می بردیم داخل آسایشگاه، در داخل یکی از سطل ها یک ماهی پیدا کردیم که نشان دهنده ورود مستقیم آب از رودخانه به تانکر بدون تصفیه بود! هر چه قوطی داشتیم آب کردیم و گذاشتیم زیر تختمان. معلوم نبود تا چند وقت وضعیت آب به همین منوال ادامه پیدا می کند.

کم کم سالگرد اسارتان نزدیک می شد نمی دانستیم مراسم از سر شادی بگیریم یا عزّا! این هم بهانه ای شده بود برای بحث و تفسیر و گذراندن وقت.

صبح دیدم بچه ها دور روزنامه جمع شده اند گفتم چی شده؟ گفتند صدام برای شروع مجدد مذاکرات طرح جدیدی را مطرح کرده که شامل:

۱- تشکیل کمیته مشترک نظامی بین دو کشور؛

۲- آزادی کامل اسرا؛

۳- بازگشت به مرزهای بین المللی زمان حکومت عثمانی.

همه گفتند ایران بند ۱ و ۲ را قبول می کند؛ ولی بند ۳ را محال است که قبول کند. عراق باید قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را قبول کند، به غیر از این راه دیگری ندارد. عراق همیشه ایران را متهم می کرد که در آزادسازی اسرا کارشکنی می کند و می گفت: ایران مکرراً نقض آتش بس را انجام می دهد.

با این تبلیغات، اعصاب اکثر بچه ها ضعیف شده بود، برخوردها سر هیچ و پوچ شدت گرفته بود، حرکات ناآرام بعضی ها نشانگر شروع و بروز بیماری های روانی در اردوگاه بود. ایجاد تیک های روانی (انقباض شدید ماهیچه های بدن)، تعدادی دور خود ملحفه پیچیده بودند و دوست نداشتند کسی را ببینند یا صحبت کنند، عده ای پر خاشگر شده بودند و با همه سر هر چیز کوچکی دعوا راه می انداختند،

عده‌ای دچار اختلالات شخصیتی شده بودند و خود را چیز دیگری فرض می‌کردند، عده‌ای دستشان سیخ مانده بود، عده‌ای زبانشان از دهانشان درآمده بود بیرون و دیگر تو نمی‌رفت.

صبح که رفتیم بیرون از آسایشگاه، بچه‌ها گفتند روز گذشته در مجلس ایران قانونی برای چگونگی رفتار دولت در بازگشت اسرا به تصویب رساندند. این هم از خبرهایی بود که توسط رادیو اسیر از ایران گرفته شده بود. مفسرین اردوگاه می‌گفتند: مذاکراتی پشت پرده در حال انجام است. با این اخبار روزنه‌امیدی بعد از چند وقت ناامیدی در اردوگاه پیدا شد.

فردا صبح، خبری در اردوگاه پخش شد که آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده‌های شهدا درخواست مقاومت و صبر برای دستیابی به صلحی پایدار و شرافتمندانه را کرده بودند. با پخش این خبر نگهبانان عراقی هم فهمیده بودند که رادیویی در اردوگاه وجود دارد.

با این سخنان نور امید جهت آزادی اسرا بیشتر شد. همه دوست داشتیم آزاد شویم، اما آزادی با عزت و شرافتمندانه.

صبح که آمدیم بیرون، بلافاصله درب آسایشگاه قفل شد، دیدیم تعداد زیادی دژبان داخل اردوگاه ایستاده‌اند، نمی‌دانستیم چه اتفاقی در حال وقوع هست، اسرای قدیمی گفتند: حتماً می‌خواهند آسایشگاه‌ها را تفتیش کنند. دژبانان به ترتیب وارد آسایشگاه‌ها شدند و تمامی وسایل بچه‌ها را زیرورو کردند، وسایل ممنوعه را جمع کرده بودند مانند المنت، سوزن، چاقو. ظرف‌های آب را وسط آسایشگاه خالی کرده بودند، قوطی‌ها را جمع کردند، وسایل اسرا را مثل خرما، نمک، شیر خشک، تاید، شکر را با هم قاطی کرده بودند، سیگارها را خرد کرده بودند، وقتی رفتیم داخل آسایشگاه بازار شام شده بود. ارشد همه را به خط کرد گفت: سریعاً نظافت عمومی باید صورت بگیرد. همه کمک کردیم تا دوباره وضعیت آسایشگاه روبه‌راه شود.

جاسوسان، به نگهبانان درباره وجود رادیو در اردوگاه گزارش داده بودند و این تفتیش برای پیدا کردن رادیو بود؛ ولی دست از پا درازتر برگشتند.

هوا دوباره سرد شده بود. بعضی از نگهبان بی جهت ما را مدت نیم ساعت تا یک ساعت بیرون نگاه می داشتند، با این فشارها می خواستند روحیه اسرا را تضعیف کنند؛ اما هر چه سخت گیری های آنها بیشتر می شد حس همبستگی و مقاومت در بین اسرا افزایش می یافت.

کم کم به ۲۲ بهمن نزدیک می شدیم، قرار شد یک سری مسابقات ورزشی و یک سری مسابقات مذهبی برگزار کنیم. مسابقات ورزشی شامل فوتبال، والیبال، بسکتبال، پینگ پنگ، فوتبال دستی و شطرنج بود. مسابقات مذهبی هم شامل حفظ و قرائت قرآن، حدیث و نهج البلاغه بود.

برای نفرات برتر هم جوایزی پیش بینی شده بود که شامل، جانمازی گلدوزی شده، سنگ های کنده کاری شده، کفش کتانی، گیوه، تسبیح (که جنس آن از سنگ و هسته خرما بود). البته تمامی این کارها باید طوری انجام می شد که نگهبانان عراقی جلوی کار ما را نگیرند و حساسیتی نباید به وجود می آوردیم. این مسابقات باشکوه تمام انجام شد و مدت زیادی اسرا را سرگرم کرد و باعث ایجاد نشاط و تندرستی در بین اسرا شد.

صبح، دیدم همه بچه ها دور روزنامه حلقه زده اند، گفتم: چه خبره؟! گفتند: یک جاسوس ایرانی انگلیسی تبار دستگیر شده به نام فرزاد بازفت. و به اتهام ارسال اخبار فوق سری از تأسیسات اتمی و شیمیایی عراق به خارج، به دستور صدام حسین به دار آویخته شد.

فرزاد بازفت با نام کامل "فرزاد رباطی بازفت" خبرنگار ایرانی تبار مقیم در کشور انگلستان بود.

فرزاد بازفت در سال ۱۹۹۰ میلادی در سفری به عراق توسط نیروهای امنیتی رژیم صدام حسین دستگیر شد و در تاریخ ۱۵ مارس در زندان ابو غریب به جرم جاسوسی برای اسرائیل به دار آویخته شد. او پس از انفجاری که در پایگاه نظامی حله در جنوب بغداد رخ داد و سروصدای زیاد بپا کرد. به کمک یک پرستار بریتانیایی به نام دافنه پریش سفر کرد. عکس هایی از محل انفجار تهیه کرد و از خاک آنجا نمونه برداری کرد. او در هنگام بازگشت به بریتانیا در فرودگاه دستگیر و

به سلول انفرادی در زندان ابوغریب انتقال پیدا کرد. در اول نوامبر سال ۱۹۸۹، شش هفته بعد از دستگیری، او در مقابل دوربین‌های تلویزیونی نشانده شد و به جاسوسی برای اسرائیل اعتراف کرد. نهایتاً در ۱۰ مارس ۱۹۹۰ در یک محاکمه یک‌روزه در پشت درهای بسته، به اعدام محکوم شد. حکم اعدام او پنج روز بعد اجرا شد و جنازه او در یک صندوق چوبی برای خانواده وی فرستاده شد.

مفسرین و تحلیل‌گران اردوگاه درافتادن صدام با غرب و به‌خصوص انگلستان را به فال نیک گرفتند، و گفتند شاید باعث آزادی اسرا شود.

یک روز در لابلای روزنامه‌ها کلمه «رسائل» توجه مفسرین و تحلیل‌گران اردوگاه را به خود جلب کرد. مفهوم آن این بود که بین سران ایران و عراق مکاتباتی در حال انجام می‌باشد؛ ولی هیچ‌کس از مضمون آن اطلاعی نداشت.

اعدام بازفت باعث خشم عمومی در غرب، انتقاد بسیار گسترده رسانه‌های کشورهای غربی و سازمان‌های مدافع حقوق خبرنگاران و همچنین سازمان‌های مدافع حقوق بشر از رژیم صدام حسین شده بود. به خاطر اعدام بازفت تحریم‌های مختلف علیه صدام آغاز شد. صدام هم خود را قدرتمند می‌دانست و طی سخنرانی‌های خود به مردم توصیه ایستادگی و مقابله با آمریکا و انگلیس را می‌داد. صبح، با اعلام خبر وقوع زلزله‌ای عظیم، در مورخ پنج‌شنبه ۳۱ خردادماه ۱۳۶۹ به بزرگی ۷/۵ ریشتر در رودبار منجیل غم و اندوه به اردوگاه بازگشت. همگی فهمیده بودیم با این شدت زلزله حتماً تعداد کشته‌ها و خرابی منازل مسکونی بسیار زیاد هست. تمامی افراد اردوگاه ناراحت بودند؛ اما بچه‌های گیلان و رودبار بیشتر، به خاطر همبستگی با آنان سه روز عزای عمومی در اردوگاه اعلام شد. تمام کارهای روزانه تعطیل شد.

اوایل تابستان ۱۳۶۹ زمزمه اختلاف بین صدام و امیر کویت از حد شایعات فراتر رفت و به تیتراژ اول روزنامه‌ها تبدیل شده بود. صدام در اجلاس کشورهای عربی که در بغداد برگزار شده بود گفته بود که جنگ علیه ایران به سود کل کشورهای حوزه خلیج فارس بوده و دول عربی باید بدهی سی میلیارد دلاری عراق

را ببخشند؛ اما امیر کویت زیر بار نرفته بود و این امر همراه با سابقه اختلاف ارضی، تشنج با کویت را در حد درگیری نظامی بالا برد.

پادرمیانی شاه اردن و حسنی مبارک هم سودی نداشت. صدام هم که در پی جمع‌آوری پول برای ساخت مجدد عراق بود، به کشورهای صادرکننده فشار آورد تا کمی از تولید نفت خود بکاهند تا قیمت نفت بالاتر رود؛ ولی کویت از کاهش تولید سرباز زد. در همین زمان صدام مخالفت خود را با خطوط مرزی عراق - کویت اعلام کرد. ملی‌گرایان عراقی هم با اعلام اینکه کویت جزو لاینفک عراق هست به این اختلافات شدیداً دامن زدند.

شب، صدای دسته‌کلیدهای دژبان شنیده می‌شد که به طرف آسایشگاه‌ها می‌رود و درب آسایشگاه‌ها را باز می‌کند و تعدادی از اسرا را صدا زده و با خود به بیرون می‌برند، همگی بسیار نگران بودند که چه شده؟ چرا تعدادی را در آن موقع شب بیرون می‌بردند؟ صبح که شد، آمدیم بیرون، متوجه شدیم تعداد نوزده نفر از اسرا را به خارج از اردوگاه برده‌اند، در بین آنان حسن هداوند میرزایی هم بود. کسی هم نمی‌دانست آنان را به کجا برده‌اند، بسیار ناراحت بودیم. تا اینکه بعد از پانزده روز تعداد هجده نفر از آنان به اردوگاه برگشتند؛ ولی حسن هداوند میرزایی در بین آنان نبود.

اعتراضات شروع شد گفتیم: چرا ایشان را بردید؟ حالا بردید چرا برش نمی‌گردانید؟ این اعتراضات باعث درگیری با نگهبانان عراقی شد. آنها هم مدت چهار روز درب آسایشگاه‌ها را باز نکردند، هیچ جوابی هم به هیچ‌کس نمی‌دادند. صلیب سرخ آمد به اردوگاه، در مورد میرزایی از آنها سؤال کردیم، اینها هم به ما گفتند ایشان بیمار بوده و در بیمارستان الرشید در تاریخ ۱۳۶۹/۴/۲۵ فوت کرده است. مراسم سوم و هفتم مفصلی برای آن شهید بزرگوار در اردوگاه برپا شد و همگی اردوگاه در آن مراسم شرکت کردند. روحش شاد و یادش گرامی باد.

فصل دهم: آزادی

صبح ۱۳۶۹/۵/۱۱ وقتی که از آسایشگاه آمدم بیرون متوجه حرکات غیرعادی نگهبانان بودیم، پرواز بالگردها بر فراز آسمان مزید بر علت شد. تلویزیون را روشن کردیم، دیدیم تلویزیون مارش نظامی می‌نواخت و اعلام کرد به زودی خبر بسیار مهمی پخش خواهد شد. در این اطلاعیه آمده بود که کشور کویت به پیکره اصلی‌اش یعنی عراق متصل شد. به این ترتیب کویت به عنوان استان نوزدهم عراق، به عراق ملحق شد!

در لابلای روزنامه‌ها متوجه شدیم عراق با چهل لشکر از مرزهای جنوب و جنوب‌غربی حمله تمام عیاری را علیه کویت آغاز و در مدت سیزده ساعت خاک این کشور را اشغال کرده است. اسرای کویتی در نزدیکی اردوگاه ما در تکریت، اسکان داده شدند.

در کنار این تب‌وتاب‌ها اردوگاه یکپارچه ماتم‌سرا شده بود. با ورود اسرای کویتی به اردوگاه تکریت، جیره غذایی ما نیز کم شد، اجناس گران شدند، مایوس از همه‌جا شده بودیم.

همه منتظر حمله آمریکا و متحدانش برای عقب راندن صدام از کویت بودیم. روزهای بسیار سخت و ناامیدکننده‌ای بود.

صبح روز پنج‌شنبه ۱۳۶۹/۵/۲۵ از آسایشگاه بیرون آمدم، بعد از ورزش ناگهان هجوم اسرا را به طرف تلویزیون دیدم، رفتم جلو، گفتم چی شده؟ گفتند تا دقایقی دیگر خبر بسیار مهمی پخش خواهد شد. همه می‌گفتیم شاید آمریکا به عراق حمله کرده تا آن را از کویت بیرون کند! یک‌دفعه تلویزیون اعلام کرد:

«قبول قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر توسط صدام و مبادله اسرا از جمعه به عنوان

حسن نیت»

همین، پیام تمام شد. همه مات و مبهوت به هم نگاه می کردیم، ناگهان اردوگاه از شادی منفجر شد، همه یکدیگر را می بوسیدیم و به هم تبریک می گفتیم. رادیو اسرا متن کامل نامه نگاری صدام حسین به آیت الله هاشمی رفسنجانی را یادداشت کرده بود و دست به دست می گشت، متن آن به شرح ذیل بود:

"بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری محترم اسلامی ایران

پس از اتکای بر خداوند متعال و به نیت از بین بردن تمامی موانعی که بر سر راه ایجاد روابط برادرانه میان تمام مسلمانان و از جمله برادران مسلمان ایران وجود دارد و به منظور فعال ساختن جدی و هماهنگ کردن برادران مؤمن برای رویارویی با اشاری که می خواهند به مسلمانان و امت عرب ضربه بزنند و برای اینکه ایران و عراق را از تحریکات و بازی های قدرت های شرور بین المللی و وابستگان آنان در منطقه بازداریم و به منظور هماهنگی با روح اصولی که در ۱۲ اوت ۱۹۹۰ به منظور ایجاد صلح دائمی و همه جانبه در منطقه اعلام کردیم و خواست ما از آن نامه برقراری صلح دائم و همه جانبه در منطقه بود و برای آن که از هرگونه بهانه ای که مانع از همکاری و موجب افکار بد شود، ممانعت کند و همچنین برای اینکه امکانات عراق، دور از صحنه رویارویی عظیم معطل نماند و به منظور به کار گرفتن آنها در جهت اهدافی که مسلمانان و اعراب شرافتمند به حق بر آن توافق دارند و دوری جستن از تداخل سنگرها و کینه ها و بغض ها و برای آن که خیرخواهان راه خود را در بازگشت روابط عادی خواهند یافت، به عنوان ثمره مذاکرات از زمان نامه ۱۹۹۰.۰۴.۲۱ ما، تا آخرین نامه شما در هشتم اوت ۱۹۹۰، به عنوان حل نهایی و روشنی که جای هیچ گونه ابهامی باقی نگذارد، تصمیمات زیر را اتخاذ کردیم:

۱- موافقت با پیشنهاد شما که در نامه جوابیه مورخ هشتم اوت ۱۹۹۰ توسط «برزان ابراهیم تکریتی» نماینده ما در ژنو از آقای سیروس

ناصری نماینده شما دریافت شد. پایه قرار دادن قرارداد ۱۹۷۵ به عنوان اصول منسجم با آنچه در نامه ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۰ بویژه در مورد تبادل اسرا و بندهای ۶ و ۷ از قطعنامه ۵۹۸ آمده است.

۲- بر اساس آنچه دربند اول این نامه و آنچه در نامه مورخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۰ آمده است، ما آماده ایم هیئتی را به تهران بفرستیم و یا هیئتی توسط شما به بغداد اعزام شود تا موافقت نامه ها را برای امضا آماده کند.

۳- به عنوان ابتکار حسن نیت، ما از روز جمعه هفدهم اوت (۱۳۶۹.۵.۲۶) نیروهای خود را از مرزهای شما فرامی خوانیم و تنها نیروهای سمبلیکی را به عنوان نگهبانان و پلیس مرزی باقی می گذاریم تا در شرایط طبیعی به وظایف روزمره خود عمل کنند.

۴- کلیه اسرای جنگ با تمام تعداد بازداشت شدگان را فوراً از راه مرزهای زمینی از جمله "خانقین" و "قصر شیرین" و مناطقی که مورد توافق دو طرف خواهد بود، آزاد خواهیم کرد و ما اولین گام در این زمینه را روز جمعه هفدهم اوت بر خواهیم داشت.

آقای رفسنجانی رئیس جمهور، با این تصمیم ما همه چیز روشن و تمام خواسته ها و مسائلی که بر آن تکیه می کردید، تحقق می یابد و چیزی نمانده است مگر آن که موافقت نامه ها آماده و امضا شود تا هر یک از ما برای ورود به زندگی جدید، اشراف واضح داشته باشیم.

همکاری ما باید در سایه اصول اسلامی و احترام متقابل و دور کردن طرف هایی باشد که خواستار شر برای منطقه هستند و قصد دارند از آب گل آلود ماهی بگیرند و شاید با یکدیگر همکاری کردیم تا خلیج (فارس)، دریاچه صلح و امن و خالی از ناوگان و نیروهای خارجی باشد که بدخواه ما هستند. به علاوه همکاری در مسائل حیاتی دیگر - و الله اکبر والحمدلله.

صدام حسین - رئیس جمهوری عراق - ۲۳ محرم ۱۴۱۱ ه - ۱۴ اوت ۱۹۹۰ م.

تحلیل گران و مفسرین اردوگاه آخرین نامه صدام حسین به آقای رفسنجانی را اوج ناتوانی وی دانستند، توافق نامه‌ای که خودش جلوی تلویزیون آن را باطل و پاره کرد، دوباره آن را قبول کرد.

کسی تا صبح خوابش نبرد، شاید می‌ترسیدیم که بخواهیم وقتی از خواب بیدار می‌شویم، ببینیم همه چیز خواب بوده و واقعیت نداشته!

جمعه شب، همگی پای تلویزیون نشسته بودیم، نفس‌ها در سینه حبس بود، سکوت مطلق برقرار بود، حتی صدای ضربان قلب بغل دستیت را هم راحت می‌توانستی بشنوی، اولین گروه اسرای عراقی، با قیافه‌های شاداب و کتوشلوار مرتب با در دست داشتن ساکی مناسب وارد عراق شدند. اسرای ایرانی هم با ظاهری آشفته، و لاغر وارد ایران شدند.

خبر که تمام شد، تجزیه و تحلیل‌های کارشناسان اسیر در اردوگاه آغاز شد. فردا صبح که آمدیم بیرون از آسایشگاه غوغایی بود. در اردوگاه همه آماده رفتن شده بودند. خبری در اردوگاه توسط رادیو اسرا منتشر شد مبنی بر اینکه در ایران اسرا را «آزادگان» نامیدند، و ورود اسرا را به میهن بانام «ورود آزادگان به میهن» جشن گرفته‌اند.

یک روز صبح، دیدیم تعدادی از نمایندگان صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند، در داخل اردوگاه دو میز کوچک گذاشته بودند و سه نفر از طرف صلیب سرخ پشت میز نشسته و اسرا را ثبت‌نام می‌کردند. یک برگ در سه نسخه از مشخصات پر می‌شد و در پایان سؤال می‌کردند

«آیا مایل هستید به ایران بازگردید؟»

اگر پاسخ مثبت بود، امضاء می‌شد و دو نسخه را تحویل اسیر می‌دادند، به عنوان جواز یا پاسپورت عبور از مرز و بعد اسیر سوار اتوبوس می‌شد. در تبادل اسرا درجه هم ملاک بود عراقی‌ها مواظب بودند و می‌گفتند. «اگر ما یک درجه بالا را به ایران بفرستیم، و ایران یک اسیر با درجه پایین بفرستد این به ضرر ماست»

صبح روز موعود فرا رسید، دیدم تعداد زیادی اتوبوس وارد اردوگاه شدند همگی ما را سوار اتوبوس کردند.

اتوبوس به سرعت به سمت مرز خسروی (خانقین) در حرکت بود. دل توی دلمان نبود. اتوبوس از مرز گذشت و وارد خاک ایران اسلامی شدیم. بچه‌ها بلند صلوات فرستادند در یک نقطه اتوبوس ایستاد و یکی از درجه‌داران ارتش وارد اتوبوس شد و گفت پیاده شوید، و بروید سوار اتوبوس‌های ایرانی شوید. عطر صلوات در اتوبوس پیچید. در هنگام پیاده شدن از اتوبوس تعدادی بر روی زمین افتادند و خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران را بوئیدند و بوسیدند و سجده کردند.

بله ما آزاد شده بودیم!

پایان

ولی دل به پاییز نسپرده ایم	سراپا اگر زرد و پژمرده ایم
پر از خاطرات ترک خورده ایم	چو گلدان خالی لب پنجره
اگر خون دل بود ما خورده ایم	اگر داغ دل بود ما دیده ایم
اگر داغ شرط است ما برده ایم	اگر دل دلیل است، ما آورده ایم
اگر خنجر دوستان، گرده ایم	اگر دشنه‌ی دشمنان، گردنیم
همین زخم‌هایی که نشمرده ایم	گواهی بخواهید اینک گواه
از این دست عمری به سر برده ایم	دلی سربلند و سری سربه‌زیر

قیصر امین‌پور

ضمایم

ضمیمه ۱: بیانات حضرت امام خمینی (ره) درباره آزادگان

- اسرا در چنگال دژخیمان خود سرود آزادی‌اند و احرار جهان آن را زمزمه می‌کنند.
- سلام بر معلولین و مفقودین و اسرای عزیزی که افتخار اسلام و میهن اسلامی خویش می‌باشند و رحمت خداوند بر این دامن‌های پاکی که پروراننده این جوانان شیردل می‌باشند.
- خدایا اسرا، این شیر مردان دربند را با سلامت و پیروزی به اوطان خود بازگردان و ما را خدمتگزار این ملت و ملت را قدرشناس زحمات شهیدانمان گردان.
- خداوند ان شاء الله این اسرای ما را، این کسانی که محبوب ما هستند، محبوب ملت ما هستند، این معلولین را، کسانی را که آنجا دربند هستند، همه اینها را خداوند ان شاء الله آزاد کند و ما را هم به وظیفه خودمان آشنا کند.
- برای اسیرانی که در زندان‌های مخوف دشمن، شجاعانه بر سر دشمنان بشریت فریاد می‌کشند، چگونه می‌توان تعظیم نمود؟
- در اقدام شریف مادران بزرگواری که در دامن‌های مطهر خود چنین فرزندانی را تربیت کرده‌اند، چه می‌توان نثار کرد؟ و برای اسیرانی که در زندان‌های مخوف دشمن، شجاعانه بر سر دشمنان بشریت فریاد می‌کشند، چگونه می‌توان تعظیم نمود؟

ضمیمه ۲: بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از آزادگان

بسم الله الرحمن الرحيم

هر جمعی از شما عزیزان، وقتی به اینجا تشریف می‌آورند و ما را به دیدار خودشان خوشحال می‌کنند، اولین چیزی که به ذهن ما خطور می‌کند، این است که برای شما عزیزان، جای خالی امام چقدر رنج‌آور و دشوار است. آن روزی که این امت، امام خود را از دست داد و ایران کربلا و محشری شد، یکی از چیزهایی که به ذهن خیلی‌ها می‌رسید، این بود که حالا فرزندان عزیز ما در اردوگاه‌های اسارت، این خبر را چگونه تحمل خواهند کرد. برای شما، حادثه سختی بود و برای این امت، فقدان عظیمی بود. جای امام خالی است؛ اما یاد او همه‌جا را فراگرفته است. باید سعی کنیم که این یاد را روز به روز برجسته‌تر کنیم.

و اما مطلبی که لازم می‌دانم عرض بکنم، این است که هر ملتی لحظاتی در زندگی خود دارد که در آن، همه مردم امتحان می‌شوند. همان‌طور که یک فرد در سختی‌ها و لحظات حساس دچار امتحان است، یک ملت هم همین‌طور است. اگر ملتی از امتحان‌ها سربلند بیرون آمد، می‌تواند به خود، به قدرت و توانایی‌های خود و به آینده‌اش اعتماد کند. ما ملتی هستیم که به برکت اسلام عزیز و ایمان اسلامی، از خیلی از این گذرگاه‌های امتحان، با سربلندی عبور کرده‌ایم. کمتر ملتی را این‌طور سراغ داریم. گذشته تاریخی را کاری ندارم. در دوره‌های قبل تاریخ، فراز و نشیب‌ها زیاد بوده؛ لیکن آنچه در روزگار ما و به برکت اسلام پیش آمد، یکسره افتخارآمیز بود. یکی از آنها، همین مسئله اسارت فرزندان ماست که شما عزیزان باشید.

ملت ما خوب امتحانی دادند. اسرا هم حقیقتاً آزادمردی نشان دادند. اینکه ما به اسرای ما «آزادگان» می‌گوییم، بی‌وجه نیست. شما که برگشتید، آبرومند و سربلند برگشتید؛ دین و اعتقاد و دلبستگی‌تان به امام و اسلام و انقلاب را حفظ کردید؛ پیش دشمن، آبروی ملت را حفظ نمودید و ملت را سرشکسته نکردید. اینها خیلی ارزش دارد. امروز هم که برگشته‌اید، بحمدالله پیروز برگشته‌اید.

ما نامه‌هایی از بعضی از آزادگان در طول این دو سال بعد از آتش‌بس تا امروز داشته‌ایم که به خانواده‌هایشان می‌نوشتند. وقتی خانواده‌ها می‌فهمیدند که ما مخاطب هستیم، نامه‌ها را می‌آوردند و به ما می‌دادند. من هم برای خیلی از این نامه‌ها جواب می‌نوشتم. می‌نوشتند که شما برای آزادی ما، به دشمن باج ندهید. این را اسیر می‌نوشت. این، برای یک ملت خیلی مهم است که اسیرش در دست دشمن، به جای اینکه مثل انسان‌های بی‌ایمان، مرتب التماس کند که ببایید من را آزاد کنید، نامه بنویسد که من می‌خواهم با سربلندی آزاد بشوم؛ نمی‌خواهد به خاطر آزادی من، پیش دشمن کوچک بشوید. اینها را ما داشتیم. اینها جزو اسناد شرف ملی ماست و تا ابد محفوظ خواهد بود.

از طرف خانواده‌ها و ملت هم همین‌طور بود. با اینکه پدران، مادران، همسران و فرزندان سخت می‌گذراندند، اما هرگز مشکلی برای مسئولان درست نکردند و فشار نیاوردند. می‌فهمیدند که مسئولان تلاش می‌کنند، تا اسرایشان با سربلندی و افتخار آزاد بشوند؛ همین کاری که خدای متعال پیش آورد، کمک کرد و شد. این هم کار خدا بود. هر چه ما پیشرفت داریم، کار خدا و تدبیر و اراده الهی است. ماها هیچ‌کاره‌ایم. البته برادران عزیز ما در دولت، خیلی زحمت کشیدند و تلاش کردند؛ اما لطف خدا، اشاره و اراده الهی، همه کارها را روبه‌راه کرد و جاده‌ها را هموار کرد. کار خدا بود، بعد از این هم همین‌طور است.

شما آزادگان و عزیزان زندانی و دربند ما و نیز ملت ایران، حجت را بر مسئولان و ما تمام کردید. ما همواره یقین و اعتماد کامل داشته‌ایم که ملت ما در مقابل توطئه‌های دشمنان، یک ملت مقاوم و تواناست. این قضیه هم دلیل دیگری شد. هیچ‌کس در نظام جمهوری اسلامی، با داشتن چنین ذخیره‌های ارزشمندی مثل شماها و مثل بقیه آحاد ملت - که دارای استقامت و قدرت‌اند - در مقابل دشمنان، یک لحظه احساس ضعف نخواهد کرد. ملتی مقاوم، راهی روشن، ابزار حرکتی خدایی و الهی، درمجموع یک آینده قطعی را در مقابل این ملت قرار می‌دهد؛ آن آینده هم پیروزی است.

شما عزیزان، مثل گذشته به خدا توکل کنید؛ با خدا ارتباطتان را حفظ کنید؛ دستاورد دوران اسارت را - که انس با خدا و قرآن و صبر در مصیبت‌ها و مشکلات است - مثل ذخیره ارزشمندی، برای خودتان نگهدارید. بحمدالله آزادگان ما که برگشتند، از اردوگاه‌ها برای من خبر آوردند که عزیزان ما اهل دعا و نماز و تهجد و راز و نیاز و رابطه با خدا هستند. اینها را حفظ کنید. اینها خیلی ارزشمند است. مایه پیروزی ما اینهاست. بیچاره آن کسانی که در کشاکش مصیبت‌های دنیا، با خدا رابطه‌ای ندارند. به آنها خیلی سخت می‌گذرد. خوشا به حال آنهایی که در دل، با خدا ارتباط دارند. خوشا به حال آنهایی که به خدا اعتماد و اتکا می‌کنند و خدا را پناه و ملجأ خودشان می‌دانند. این روحیات را حفظ کنید.

امیدواریم که خداوند راه‌های آینده این ملت را هموار کند. خداوند ان‌شاءالله به شماها توفیق بدهد و کمک کند. دل‌های خانواده‌هایتان را شاد نماید و شاد نگهدارد. امیدواریم که بقیه عزیزان ما هم هرچه زودتر بیایند و همه عزیزان دربند و اسیر ما ان‌شاءالله به زودی در آغوش ملت بزرگوار ما قرار بگیرند. ما ایستاده‌ایم. دشمنان نمی‌توانند نظام جمهوری اسلامی را دچار رعب و ضعف کنند.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

بخشی از بیانات رهبر معظم انقلاب با جمعی از آزادگان در مرداد ۱۳۶۹

هیچ ملتی نتوانسته است مجموعه‌ای جوان و رزمنده و از قشرهای مختلف به وجود بیاورد که در سخت‌ترین شرایط اسارت، شخصیت انقلابی و ایمانی و روح رزمندگی را آن‌چنان حفظ کنند که آزادگان ما در دوران اسارت حفظ کردند. درحالی‌که یقیناً آنچه ملت ایران از حوادث دوران اسارت این عزیزان می‌داند بخشی از مجموعه عظیمی از حوادث است، مگر می‌شود تشریح کرد، مگر رنج‌های لحظه‌لحظه اسارت را می‌شود در کلمات گنجانده یا با زبان ادبیات و هنر تبیین کرد. شنیدن مانند دیدن نیست، مانند لمس کردن نیست، اینها ایستادگی کردند، مقاومت کردند. شاید در آن لحظه‌ای که آزادگان عزیز ما در اردوگاه‌هایی با نگهبانان غلاظ و شداد دشمن روبرو بودند و ایستادگی می‌کردند بعضی از آنها امیدی هم به آزادی خودشان نداشتند. شاید در میان آنها کسانی هم بودند که خسته می‌شدند و می‌گفتند تا کی؟ اما سنت الهی این است که فان مع العسر یسرا، ان مع العسر یسرا. سختی‌ها را اگر تحمل کردید، خدای متعال درهای فرج را خواهد گشود. مجاهدت در راه خدا را اگر بر جسم خودتان و نفس خودتان هموار کردید، خدای متعال روشنایی فرج را به شما نشان خواهد داد، درهای فرج را به روی شما باز خواهد کرد. و من یتق لله یجعل له مخرجاً و یرزقکم من حیث لا یحتسب. دور از محاسبات، بیرون از دایره محاسبه معمولی عقول بشری، خدای متعال درها را باز می‌کند راه‌ها را هموار می‌کند به برکت مجاهدت به شرط ایستادگی.

بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اولین گروه از آزادگان در مرداد ۱۳۶۹

این چند روزه حقیقتاً یکی از شیرین‌ترین ایام دوران بعد از انقلاب برای ملت ما بود. تنها چیزی که در این ایام عید و شادی، دل‌ها را آزرده می‌کرد و می‌کند و من در این چند روز غالباً در همین فکر بودم، این است که بسیاری از شماها آرزو داشتید که بعد از برگشتن امام را زیارت کنید. همه رزمندگان ما این آرزو را داشتند. بسیاری از شهدای ما در وصیت‌نامه‌هایشان به این آرزو عشق بزرگ اشاره کرده‌اند. ما می‌دانیم که شما در طول دوران اسارت در زندان‌ها در اردوگاه‌های دشوار و در زیر آن فشارها، یکی از چیزهایی که دل‌هایتان را زنده و پر امید نگاه می‌داشت، یاد چهره و روحیه پیرصلابت امام عزیزمان بود. آن بزرگوار هم خیلی به یاد اسرا بودند. حال پدری را که فرزندانش به این شکل از او دور شده باشند، راحت می‌شود فهمید. خود آن بزرگوار در نامه‌ای که برای یکی از اسرا نوشته بودند، این حالت را تشریح کردند. نشان دادند که واقعاً داغدار فقدان این عزیزان هستند. حقیقتاً این روزها جای امام خالی است. البته روح بزرگوار پرفتح آن جلیل‌القدر به ما متوجه است. شادی و موفقیت‌های ملت ما و پیروزی‌های اسلام و مسلمین روح امام را مانند ارواح طیبه همه اولیاء شادمان و مسرور می‌کند.

خدا را شکر می‌کنیم که ثابت کرد آن دست قدرتمندی که از روز اول پشت سر این انقلاب و این کشور بود، همچنان پشت سر این انقلاب و این کشور است. خدای متعال از اوان نشانه‌های پیروزی این انقلاب در همه گذرگاه‌های سخت، با قدرت کامله خود مسئولان و ملت را هدایت کرده است و این نکته‌ای بود که امام بزرگوارمان عمیقاً به آن معتقد بودند که دست قدرتمندی این انقلاب و این ملت را هدایت می‌کند. حالا هم همان‌طور شد و به حمدالله با پیروزی و سربلندی اسلام و مسلمین همه چیز به نحو مطلوب پیش می‌رود و پیش رفت. اگر بنا بود که افکار و ابتکارات بشری، بخواهد در این مورد فکر کنند، بهتر از آنچه شد، ممکن نبود راه و خط روشنی را بیابند. خدای متعال خودش همه را هدایت کرد، شما بحمدالله برگشتید. دوران سختی بر شما گذشت. به خانواده‌های شما هم خیلی سخت گذشت. به ملت ایران نیز به خاطر نداشتن جوانان فداکار و مردان مومن و

رزمندگان مخلصی مثل شماها و بقیه اسرای آزاده عزیز ما، سخت گذشت. اما صبر و مقاومت و توکل به خدا همه چیز را در جهت مصلحت ملت ایران و مصلحت صابران پیش برد. این هم تجربه ای شد. خدای متعال فرموده است «ان مع العسر یسرا» هر سختی اگر صبر کنید، یک آسانی به دنبال خود دارد. ما ملت ایران در این ده دوازده سال، مکرر تجربه کرده ایم، این هم تجربه دیگری شد. خدا را به این خاطر شکر می کنیم. امیدواریم که انشاء الله بقیه اسرای عزیز و آزادمردان و آزادگان نور چشم ما و نور چشم ملت ایران زودتر بیایند. شما ذخیره بزرگ الهی و یک ثروت عظیم انسانی هستید که در دست دشمن، غصب شده بودید. خدای متعال شما، را به ملت و به این کشور اسلامی برگرداند. انشاء الله همه بتوانیم وظایفمان را انجام بدهیم.

در این ده سالی که شما نبودید، خیلی قضایا در این کشور اتفاق افتاد و ملت ایران، امتحان های خیلی عظیم و پرافتخاری دادند. در این امتحان ها به حمدالله ملت سربلند از آب درآمد. ملت ایران نشان داد که در مقابل حوادث مقاوم و با استقامت و پابرجاست. دشمنان اسلام خیلی سعی کردند که بین ملت ما شکاف بیندازند، ولی نتوانستند. خیلی سعی کردند مردم را از اسلام دور کنند ولی نتوانستند. با تبلیغات و پول ها و سیاست های دشمنان، خیلی سعی و تلاش شد تا شاید ملت را از آرزوها و آرمان ها و هدف هایشان دور کند ولی نتوانست. ملت پشت سر امام و مسئولان دلسوز، در این ده ساله ایستادند و موفق شدند امروز هم به حمدالله ملت ما در نهایت شادابی، استقامت، قدرت و قاطعیت پشت سر مسئولان ایستاده است.

ضمیمه ۳: پیام آیت الله هاشمی رفسنجانی به مناسبت بازگشت آزادگان به میهن
 آزادگان پرافتخار، مُقدم پربرکتان را گرامی می‌داریم. مراجعت پیروزمندانه و افتخار انگیزتان مایه سرور و شادمانی میلیون‌ها دل منتظر گردیده با ورود پیش‌قراولان عزیزترین کاروان اسلامی و انقلابی‌مان امروز شاهد تحقق وعده‌های نصر الهی و به ثمر نشستن شجره طیبه جهاد در راه خدا و تبلور آرزوها و پیش‌بینی‌های بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران و نشانه طراوت لاله‌زارهای همسنگرانتان هستیم...

خدای منان را سپاس که به جهاد ایثارگران فداکار و مقاوم پاداش مناسب عطا فرمود و باتدبیر رهبر خردمندمان حضرت آیت الله خامنه‌ای و تلاش متصدیان، دشمنان اسلام را سرد و مأیوس کرد و کفر جهانی را وادار به اعتراف و به پیروزی اسلام و مسلمین و تحقق اهداف و خواسته‌های هشت سال جهاد مقدس و تسلیم متجاوزان در مقابل خواسته‌های به حق و مشروع نمود. این پیروزی بر امام راحل و رهبر گران‌قدر و امت اسلامی و خانواده‌های صبور و مقاوم آزادگان و شهدا و جانبازان گران‌قدر و عموم رزمندگان مبارک باشد.

تاریخ اسلام به شما شیران دربند که با سلامت ایمان و آگاهی با تحمل مشکلات دوران اسارت، دشمن را به عجز و اعتراف و استوار قدمی‌تان وادار کردید و سرانجام با افتخار و عظمت و سرافرازی به پایگاه انقلاب برمی‌گردید، می‌بالد و بی‌شک ارواح مقدس هم‌سنگران شهیدتان از این جهت که پاسداری از خون‌های مقدسشان را ادا کردید، از شما راضی‌اند و هماهنگ با امت اسلامی برای شما دعا می‌کنند.

رئیس‌جمهوری اسلامی ایران - ۱۳۶۹/۵/۲۶

اکبر هاشمی رفسنجانی

پیوست‌ها

پیوست ۱: منع ورود و دخالت نظامیان در سیاست و انتخابات

صحیفه امام، جلد ۱۶، ص ۱۱۰ و ۱۱۱: «من عرض می‌کنم به همه این قوا و به فرماندهان این قوا که این افراد در هیچ یک از احزاب سیاسی، در هیچ یک از گروه‌ها وارد نشوند. اگر ارتش یا سپاه پاسدار یا سایر قوای مسلحه در حزب وارد بشود، آن روز باید فاتحه آن ارتش را خواند، در حزب وارد نشوید، در گروه‌ها وارد نشوید، اصلاً تکلیف الهی - شرعی همه شما این است که یا بروید حزب یا بیایید ارتش باشید، مختارید از ارتش کناره‌گیری کنید بروید در حزب، میل خودتان، اما هم ارتش و هم حزب معنایش این است که ارتشی باید از ارتش اش دست بردارد، بازی‌های سیاسی باید توی ارتش هم وارد بشود، در هر گروهی که وارد هستید، باید از آن گروه جدا بشوید. ولویک گروهی است که بسیار مردم خوبی هم هستند، ولو یک حزبی است که بسیار حزب خوبی هست. لکن اصل وارد شدن در حزب برای ارتش، برای سپاه پاسداران برای قوای نظامی و انتظامی وارد شدنش جایز نیست، به فساد می‌کشد اینها را و من عرض می‌کنم که کسانی که در رأس ارتش هستند و کسانی که در رأس سپاه پاسداران هستند، موظف هستند که ارتش را و سپاه را و سایر قوای مسلح را از احزاب کنار بزنند و اگر کسی در حزب هست، باید او را از ارتش بگیرید یا در آنجا یا در اینجا و همین‌طور سپاه پاسداران و همین‌طور سایر قوای مسلح باید وارد در جهات سیاسی نشوند تا انسجام پیدا بشود.

اگر وارد بشود بالأخره به هم خواهید زد خودتان را و بالأخره در مقابل هم خواهید ایستاد و نظام را به هم خواهید زد و اسلام را تضعیف خواهید کرد، تکلیف همه شما این است که با هم باشید بدون اینکه در یک حزب یا در گروهی وارد شده باشید، هر گروهی می‌خواهد باشد، باید شما مستقل بدون اینکه پیوند به یک گروهی داشته باشید مستقل باشید و از حزب ا... تعالی شانه. صحیفه امام، ج

۱۹، ص ۱۱ و ۱۲: همه دنیا که دنبال این هستند که ارتششان از امور سیاسی کنار باشد آنها یک چیزی می فهمند که می گویند این را؛ ما که می خواهیم که سپاه و ارتش جندالله باشند و دسته بندی نداشته باشند و جهات سیاسی را کنار بگذارند برای اینکه اگر جهات سیاسی و مناقشات سیاسی در سپاه رفت و در ارتش رفت، باید فاتحه این سپاه و ارتش را ما بخوانیم.

برای سپاهی ها جایز نیست برای ارتشی ها جایز نیست که وارد بشوند به دسته بندی و آن طرفدار آن یکی، آن یکی طرفدار آن یکی، به شما چه ربط دارد که در مجلس چه می گذرد؟ در امر انتخابات بازهم به من اطلاع دادند که بین سپاهی ها باز صحبت هست، خوب انتخابات در محل خودش دارد می شود، جریانی دارد، به سپاه چه کار دارد که آنها هم اختلاف پیدا نکنند، برای سپاه جایز نیست این، برای ارتش جایز نیست این. سپاهی را از آن تعهدی که دارد، از آن مطلبی که به عهده اوست، باز می دارد و همین طور ارتش را.

صحیفه امام، جلد ۱۸، ص ۴۵: باید سعی کنید جهات سیاسی در سپاه وارد نشود، که اگر افکار سیاسی وارد سپاه شود، جهات نظامی آن از بین می رود، همیشه به سپاه سفارش کنید که آنان خودشان را یک جنگنده خدمتگزار مردم بدانند.

از امور مهمی که باید تمام نیروهای مسلح از آن پیروی کنند و اغماض از آن به هیچ وجه نمی توان کرد و بازهم تذکر داده ام، آن است که هیچ یک از افراد نیروهای مسلح، چه رده های بالا یا پایین در حزب و گروهی با هر اسم و عنوان نباید وارد شوند، هر چند آن حزب و گروه صد درصد به جمهوری اسلامی وفادار باشند و هر کس در یک حزب و گروه وارد شد، باید از ارتش و سپاه و سایر قوای انتظامی و نظامی و قوای مسلح خارج شود و فرماندهان و مسئولان موظف هستند که هر کس در یکی از احزاب یا گروه های سیاسی یا دینی وارد شد، به او تذکر دهند که از حزب یا گروه ها یا سازمان خارج شود.

اگر تخلف کرد او را از ارتش یا دیگر قوای مسلح اخراج کنند و همه افراد موظف اند چنین اشخاصی را به فرماندهان معرفی کنند. باید توجه داشته باشند

که ورود قوای مسلح در احزاب و گروه‌ها و سازمان‌ها، پایه قوای مسلح را متزلزل خواهد کرد و غفلت از این امر موجب پیگرد خواهد بود.

قانون مجازات جرائم نیروهای مسلح

ماده ۴۰- عضویت کارکنان نیروهای مسلح در سازمان‌ها، احزاب و جمعیت‌های سیاسی و مداخله یا شرکت و یا فعالیت آنان در دسته‌بندی‌ها و مناقشه‌های سیاسی و تبلیغات انتخاباتی ممنوع است و مرتکبان به شش ماه تا سه سال حبس محکوم می‌گردند و در هر حال ادامه خدمت یا رهایی این‌گونه افراد از خدمت به عهده هیئت‌های رسیدگی به تخلفات نیروهای مسلح می‌باشد.

پیوست ۲: متن کامل قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر

از طرف شاهنشاه ایران: جناب آقای عباسعلی خلعتبری، وزیر امور خارجه ایران.
از طرف رئیس جمهوری عراق: جناب آقای سعدون حمادی، وزیر امور خارجه عراق.
مشارالیهیم پس از رایحه اختیازنامه های خود که در کمال صحت و اعتبار بود
نسبت به مقررات مشروحه زیر توافق کردند:

ماده ۱

طرفین معظمین متعاهدین، تائید می نمایند که مرز زمینی دولتی بین ایران و عراق همان است که علامت گذاری مجدد آن بر اساس و طبق مقررات مندرج در پروتکل مربوط به علامت گذاری مجدد مرز زمینی و ضمایم پروتکل مذکور که به این عهدنامه ملحق می باشند انجام یافته است.

ماده ۲

طرفین معظمین متعاهدین، تائید می نمایند که مرز دولتی در شط العرب همان است که تحدید آن بر اساس و طبق مقررات مندرج در پروتکل مربوط به تحدید مرز رودخانه ای و ضمایم پروتکل مذکور که به عهدنامه حاضر ملحق می باشند، انجام یافته است.

ماده ۳

طرفین معظمین متعاهدین، متعهد می شوند که بر اساس و طبق مقررات مندرج در پروتکل مربوط به امنیت در مرز و ضمایم آن که ملحق به این عهدنامه می باشند، در طول مرز به طور مداوم کنترل دقیق و مؤثر به منظور پایان دادن به هر نوع رخنه اخلال گران، صرف نظر از منشأ آن، اعمال دارند.

ماده ۴

طرفین معظمین متعاهدین، تائید می نمایند که مقررات سه پروتکل و ضمایم آنها، مذکور در مواد ۱، ۲ و ۳ عهدنامه حاضر که پروتکل های فوق الذکر بدان ملحق و جزء لایتجزای آن می باشند، مقرراتی قطعی و دائمی و غیر قابل نقض بوده و عناصر غیر قابل تجزیه یک راه حل کلی را تشکیل می دهند. نتیجتاً خدشه به هر یک از عناصر متشکله این راه حل کلی اصولاً مغایر با روح توافق الجزیره خواهد بود.

ماده ۵

در قالب غیر قابل تغییر بودن مرزها و احترام کامل به تمامیت ارضی دو دولت، طرفین معظمین متعاهدین تأیید می نمایند که خط مرز زمینی و رودخانه‌ای آنان لایتغیر و دائمی و قطعی می باشد.

ماده ۶

۱- در صورت اختلاف درباره تفسیر یا اجرای عهدنامه حاضر و سه پروتکل و ضمایم آنها، این اختلاف با رعایت کامل مسیر خط مرز ایران و عراق، مندرج در مواد ۱ و ۲ فوق الانشعار و نیز با رعایت حفظ امنیت در مرز ایران و عراق، طبق ماده ۳ فوق الذکر، حل و فصل خواهد شد.

۲- این اختلاف در مرحله اول طی مهلت دو ماه از تاریخ درخواست یکی از طرفین از طریق مذاکرات مستقیم دوجانبه بین طرفین معظمین متعاهدین، حل و فصل خواهد شد.

۳- در صورت عدم توافق، طرفین معظمین متعاهدین ظرف مدت سه ماه، به مساعی جمیله یک دولت ثالث دوست توسل خواهند جست.

۴- در صورت خودداری هر یک از طرفین از توسل به مساعی جمیله یا عدم موافقت مساعی جمیله، اختلاف طی مدت یک ماه از تاریخ رد مساعی جمیله یا عدم موفقیت آن، از طریق داوری حل و فصل خواهد شد.

۵- در صورت عدم توافق بین طرفین معظمین متعاهدین نسبت به آیین و یا نحوه داوری، هر یک از طرفین معظمین متعاهدین می تواند ظرف پانزده روز از تاریخ احراز عدم توافق، به یک دادگاه داوری مراجعه نماید. برای تشکیل دادگاه داوری و برای حل و فصل هر یک از اختلافات، هر یک از طرفین معظمین متعاهدین یکی از اتباع خود را به عنوان داور تعیین خواهد کرد و دو داور یک سرداور انتخاب خواهند کرد.

اگر طرفین معظمین متعاهدین ظرف مدت یک ماه پس از وصول درخواست داوری از جانب یکی از طرفین از دیگری به تعیین داور مبادرت ننمایند و یا چنانچه دوران قبل از انقضای همین مدت در انتخاب سرداور به توافق نرسند طرف معظم

متعاهدی که داوری را درخواست کرده است حق خواهد داشت از رئیس دیوان بین‌المللی دادگستری تقاضا نماید تا طبق مقررات دیوان دائمی داوری داورها یا سرداور را تعیین نماید.

۶- تصمیم دادگاه داوری برای طرفی معظمین متعاهدین الزام‌آور و لازم‌الاجرا خواهد بود. طرفین معظمین متعاهدین هرکدام نصف هزینه داوری را به عهده خواهند گرفت.

ماده ۷

این عهدنامه و سه پروتکل و ضمائ آنها طبق ماده (۱۰۲) منشور ملل متحد به ثبت خواهد رسید.

ماده ۸

عهدنامه حاضر و سه پروتکل و ضمائ آنها، طبق مقررات داخلی به وسیله هر یک از طرفین معظمین متعاهدین به تصویب خواهد رسید.

عهدنامه حاضر و سه پروتکل و ضمائ آنها از تاریخ مبادله اسناد تصویب که در تهران انجام خواهد شد، به موقع اجرا در خواهند آمد.

بنا به مراتب، نمایندگان تام‌الاختیار طرفین معظمین متعاهدین عهدنامه حاضر و سه پروتکل، و ضمائ آنها را امضا کردند.

بغداد ۱۳ ژوئن ۱۹۷۵

عباسعلی خلعتری، وزیر امور خارجه ایران
سعدون حمادی، وزیر امور خارجه عراق

پیوست ۳: متن کامل نامه امام خمینی درباره علل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ

بسم الله الرحمن الرحيم

با یاری خداوند متعال و سلام و صلوات به انبیاء بزرگوار الهی وائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین

حال که مسئولین نظامی ما اعم از ارتش و سپاه که خبرگان جنگ می‌باشند، صریحاً اعتراف می‌کنند که ارتش اسلامی به این زودی‌ها هیچ پیروزی به دست نخواهند آورد و نظر به اینکه مسئولین دلسوز نظامی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی از این پس جنگ را به هیچ وجه به صلاح کشور نمی‌دانند و با قاطعیت می‌گویند که یک‌دهم سلاح‌هایی را که استکبار شرق و غرب در اختیار صدام گذارده‌اند، به هیچ وجه و با هیچ قیمتی نمی‌شود در جهان تهیه کرد و با توجه به نامه تکان‌دهنده فرمانده سپاه پاسداران که یکی از ده‌ها گزارش نظامی سیاسی است که بعد از شکست‌های اخیر به این جانب رسیده و به اعتراف جانشین فرمانده کل نیروهای مسلح، فرمانده سپاه یکی از معدود فرماندهانی است که در صورت تهیه مایحتاج جنگ معتقد به ادامه جنگ می‌باشد و با توجه به استفاده گسترده دشمن از سلاح‌های شیمیایی و نبود وسایل خنثی‌کننده آن، این جانب با آتش‌بس موافقت می‌نمایم و برای روشن شدن در مورد اتخاذ این تصمیم تلخ، به نکاتی از نامه فرمانده سپاه که در تاریخ ۶۷/۴/۲ نگاشته است، اشاره می‌شود.

فرمانده مزبور نوشته است تا پنج سال دیگر ما هیچ پیروزی نداریم؛ ممکن است در صورت داشتن وسایلی که در طول پنج سال به دست می‌آوریم قدرت عملیات انهدامی و یا مقابله به مثل را داشته باشیم و بعد از پایان سال ۷۱ اگر ما دارای ۳۵۰ تیپ پیاده و ۲۵۰۰ تانک و ۳۰۰۰ توپ و ۳۰۰ هواپیمای جنگی و ۳۰۰ هلیکوپتر و قدرت ساختن مقدار قابل‌توجهی از سلاح‌های [مختلف] که از ضرورت‌های جنگ در آن موقع است داشته باشیم، می‌توان گفت به امید خدا بتوانیم عملیات آفندی داشته باشیم.

وی می‌گوید قابل ذکر است که باید توسعه نیروی سپاه به هفت برابر و ارتش به دو برابر و نیم افزایش پیدا کند. او آورده است البته آمریکا راهم باید از خلیج فارس بیرون کنیم و الا موفق نخواهیم بود.

این فرمانده، مهم‌ترین قسمت موفقیت طرح خود را تهیه به موقع بودجه و امکانات دانسته و آورده است که بعید به نظر می‌رسد دولت و ستاد فرماندهی کل قوا بتوانند به تعهد خود عمل کنند؛ البته با ذکر این مطالب می‌گوید باید بازهم جنگید که این دیگر شعاری بیش نیست.

آقای نخست‌وزیر از قول وزرای اقتصاد و بودجه وضع مالی نظام را زیر صفر اعلام کرده‌اند، مسئولین جنگ می‌گویند تنها سلاح‌هایی را که در شکست‌های اخیر از دست داده‌ایم، به اندازه تمام بودجه است که برای سپاه و ارتش در سال جاری در نظر گرفته شده بود.

مسئولین سیاسی می‌گویند از آنجا که مردم فهمیده‌اند پیروزی سریعی به دست نمی‌آید، شوق رفتن به جبهه در آنها کم شده است. شما عزیزان از هر کس بهتر می‌دانید که این تصمیم برای من چون زهر کشنده است ولی راضی به رضای خداوند متعال هستم و برای صیانت از دین او و حفاظت از جمهوری اسلامی اگر آبرویی داشته باشیم خرج می‌کنیم.

خداوندا! ما برای دین تو قیام کردیم و برای دین تو جنگیدیم و برای حفظ دین تو آتش بس را قبول می‌کنیم. خداوندا! تو خود شاهدهی که ما لحظه‌ای با آمریکا و شوروی و تمامی قدرت‌های جهان سر سازش نداریم و سازش با ابرقدرت‌ها و قدرت‌ها را پشت کردن به اصول اسلامی خود می‌دانیم. خداوندا! در جهان شرک و کفر و نفاق، در جهان پول و قدرت و حيله و دورویی، ما غریبیم، تو خودیاری‌مان کن. خداوندا! در همیشه تاریخ وقتی انبیاء و علماء تصمیم گرفته‌اند مصلح جامعه گردند و علم و عمل را درهم آمیزند و جامعه‌ای دور از فساد و تباهی تشکیل دهند، با مخالفت‌های ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌های زمان خود مواجه شده‌اند. خداوندا! ما فرزندان اسلام و انقلابمان را برای رضای تو قربانی کردیم، غیر از توهیچکس را

نداریم، ما را برای اجرای فرامین و قوانین خودیاری فرما. خداوندا! از تومی خواهیم تا هر چه زودتر شهادت را نصیبم فرمایی.

گفتم جلسه‌ای تشکیل گردد تا آتش‌بس را به مردم تفهیم نمایند. مواظب باشید، ممکن است افراد داغ و تند با شعارهای انقلابی شما را از آنچه صلاح اسلام است دور کنند.

صریحاً می‌گویم باید تمام همتتان در توجیه این کار باشد. قدمی انحرافی حرام است و موجب عکس‌العمل می‌شود؛ شما می‌دانید که مسئولین رده‌بالای نظام با چشمی خون‌بار و قلبی مالا مال از عشق به اسلام و میهن اسلامی مان چنین تصمیمی را گرفته‌اند.

خدا را در نظر بگیرید و هر چه اتفاق می‌افتد از دوست بدانید.

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین

شنبه ۲۵/تیر ۶۷

روح الله الموسوی الخمینی

منبع: خبرگزاری مهر

پیوست ۴: نامه‌های روحیه‌بخش

نام مستعار امام خمینی در نامه اسرا + عکس

خبرگزاری فارس: یکی از مواردی که بعضی‌ها در نامه‌های اسرا بسیار به آن حساس بودند، نوشتن نام حضرت امام و پرس و جوی اسرا از احوالات رهبرشان بود که سانسور نامه یا عدم ارسال آن و حتی جریمه اسیر را در پی داشت.

رزمندگان کشورمان در دوران اسارت در اختناق شدیدی به سر می‌بردند و نه تنها در اختیار داشتن ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین امکانات برای آنها به رؤیا تبدیل شده بود، بلکه احساس امنیت نیز در اسارتگاه‌های بعضی مثال کیمیا را یافته بود؛ تا جایی که وقتی اسرا برای خانواده یا دوستانشان نامه می‌نوشتند، نامه‌هایشان دست‌کاری و بعضاً سانسور می‌شد.

یکی از مواردی که بعضی‌ها در نامه‌های اسرا بسیار به آن حساس بودند، نوشتن نام حضرت امام و پرس و جوی اسرا از احوالات رهبرشان بود که سانسور نامه یا عدم ارسال آن و حتی جریمه اسیر را در پی داشت؛ به همین دلیل اسرا بویژه برای نام مبارک امام خمینی (ره) از رمز استفاده می‌کردند.

نمونه این ابتکار اسرا، نامه زیر است که توسط آزاده جانباز کرامت یزدانی نوشته شده است؛ این نامه در سال ۶۴ از اردوگاه رمادی ۳ کمپ ۹ برای علی‌اصغر یزدانی فرمانده پایگاه ثارالله روستای ترکان هرابرجان استان یزد فرستاده شده است؛ در این نامه به ظاهر ساده از محل بسیج به عنوان «روستای کنار مدرسه» و از «سید آقا» به عنوان اسم رمزی برای امام راحل نام برده شده است؛ فرستنده در هنگام نوشتن نامه سیزده‌ساله و کلاس دوم راهنمایی بوده است؛ در جواب نامه نیز منظور از «پدربزرگ»، امام راحل است. تصویر این نامه‌ها که در سایت فاکس نیوز منتشر شده، به شرح زیر است:

8 1965 + 9/R3

CENTRAL TRACING AGENCY
INTERNATIONAL COMMITTEE OF THE
RED CROSS

10021 10021

Full name of subject: کرامت یزدانی

Place of birth: علیرضا

Place of detention: دوره

Full name of address: علیرضا یزدانی

Full name of address: جناب امیرآده سید مرزوقه خانم علیرضا یزدانی

Full name of address: وزیر کشته شده علیه امیر یزدانی یزدانی

خدمت دوست عزیزم علی اصغر یزدانی؛ انشاالله که صحیح و سالم باشید و از دوردست سلام مرا بپذیرید و تمام اسرای ایرانی سلام می‌رسانند و از شماها مردم اهل روستای کنار مدرسه تقاضا دارم که یادی هم به تمامی اسرای خود بکنید. آخه ما هم روزی در روستای کنار مدرسه بودیم و حال مرا فراموش نکنید. نامه‌ای یاد ما کنید.

باری ما هم اسیر شدیم و جایمان خیلی خوب است و تنها ناراحتی ما دوری از شماهاست که روزی هم به امید آرزوها می‌رسیم و به کشورمان برمی‌گردیم و اگر توانستید یک عکس دسته‌جمعی برایم بفرستید. ابراهیم یزدانی و محمود غلامی از هرات سلام می‌رسانند. و بگو ببینم محمدعلی حسینی زنده است یا نه. یوسف را سلام می‌رسانم. فرهاد، مجید، پیمان، امید علی، محمدعلی و تمامی بچه‌های مدرسه ابوذر غفاری و مدرسه صاحب‌الزمان را سلام برسانید و به خانه سید آقا رفیق پدرم در باغ سید بروید و بگوئید نامه‌ای یاد من کند. پدر و مادرت و همسرت را سلام می‌رسانم.

کرامت الله یزدانی

۲۵ مهرماه ۶۴

همگی دوستانانت در کلاس شبانه در مدرسه جامع احمدیه به یاد شما هستند و سلام می‌رسانند.

تمامی دوستان از مدرسه ابوذر و مدرسه صاحب‌الزمان سلام می‌رسانند. کلیه دوستان از روستای کنار مدرسه راهنمایی که شبانه درس می‌خوانند سلام می‌رسانند و به یاد آن شب‌ها هستیم که با هم درس می‌خواندیم و امیدوارم که شما برگردید و در آن مدرسه درس را ادامه دهید. تمامی اسرای ایرانی به‌خصوص ابراهیم و محمود غلامی را سلام برسانید.

اگر از محمدعلی حسینی و حمید تقی‌زاده از مروت خبری داری بنویس. خانواده‌ات مخصوصاً پدربزرگت روح‌الله سلام می‌رساند. خانواده‌ام سلام می‌رساند. سید آقا رفیق پدرت که در باغ سید است حالش خوب است و همیشه از شما یاد می‌کند. مرا فراموش نکنید و جواب نامه را بنویسید. صدای شما را از رادیو شنیدیم. عکس دسته‌جمعی فرستادم.

علی اصغر یزدانی

۲۶ بهمن‌ماه ۶۴

پیوست ۵: متن قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد

تاریخ صدور قطعنامه: ۱ مرداد ۱۳۶۶

تاریخ قبول آن توسط ایران: ۲۷ تیر ۱۳۶۷

تاریخ تصویب نهایی به اتفاق آرا: ۲۹ تیر ۱۳۶۷

تاریخ قبول آن توسط عراق: ۲۷ مرداد ۱۳۶۷

مفاد قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت که در تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ بیان شد به

شرح زیر است:

در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷، با ابراز نگرانی عمیق از اینکه باوجود درخواست‌هایش برای آتش‌بس منازعه بین جمهوری اسلامی ایران و عراق، با تلفات سنگین‌تر انسانی و ویرانی‌های بیشتر همچنان ادامه دارد، با ابراز تأسف از آغاز و ادامه این منازعه، همچنین با ابراز تأسف از بمباران مراکز کاملاً مسکونی غیرنظامی، حمله به کشتی‌های بی‌طرف و هواپیمایی مسافربری، نقض حقوق بین‌المللی درباره بشردوستی و سایر حقوق مربوط به درگیری‌های مسلحانه، و بویژه به کار بردن سلاح‌های شیمیایی که برخلاف تعهدات مذکور در پروتکل ۱۹۲۵ ژنوم می‌باشد، با ابراز نگرانی عمیق از اینکه تشدید و گسترش بیشتر منازعه ممکن است وقوع یابد با اتخاذ تصمیم پایان دادن به کلیه عملیات نظامی بین ایران و عراق و با اعتقاد به اینکه منازعه بین ایران و عراق باید به نحو جامع، عادلانه، شرافتمندانه و پایدار حل شود، با یادآوری مجدد مقررات منشور ملل متحد، و بویژه تعهد کلیه کشورهای عضو که اختلافات بین‌المللی خود را از راه‌های مسالمت‌آمیز و به‌گونه‌ای که صلح و امنیت بین‌المللی و عدالت دچار مخاطره نگردد، حل نمایند. با احراز اینکه نقض صلح در مورد منازعه بین ایران و عراق وجود دارد، با اقدام بر اساس مواد ۳۹ و ۴۰ منشور ملل متحد؛

۱. آمرانه می‌خواهد که ایران و عراق به عنوان نخستین گام در حل اختلاف از طریق مذاکره، آتش‌بس فوری را رعایت کنند، کلیه عملیات نظامی را در زمین، دریا و هوا قطع کنند و نیروها را بدون درنگ به مرزهای شناخته‌شده بین‌المللی بازگردانند.

۲. از دبیر کل درخواست می‌کند که گروهی از ناظران سازمان ملل را برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی اعزام دارد و همچنین درخواست می‌کند که دبیر کل ترتیبات لازم را با مشورت با طرفین فراهم آورد و گزارش آنها را به شورای امنیت تسلیم دارد.

۳. مصرأً می‌خواهد که اسیران جنگی پس از قطع عملیات خصمانه، بر طبق کنوانسیون سوم ژنو در اوت ۱۹۴۹، بدون درنگ آزاد شوند و به کشورهای خود برگردند.

۴. از ایران و عراق می‌خواهد که در اجرای این قطعنامه و کوشش‌های میانجیگری برای دستیابی به یک راه حل جامع، عادلانه و شرافتمندانه مورد قبول دو طرف، درباره کلیه مسائل مهم، بر طبق اصول مندرج منشور ملل متحد با دبیر کل همکاری کنند.

۵. از کلیه کشورهای دیگر می‌خواهد که نهایت خویشتن‌داری را به عمل آورند و از هر اقدامی که ممکن است منجر به تشدید و گسترش بیشتر منازعه گردد، خودداری کنند و به این ترتیب، اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل کنند.

۶. از دبیر کل درخواست می‌کند تا با مشورت با ایران و عراق، مسئله ارجاع تحقیق درباره مسئولیت منازعه به هیئت بی‌طرفی را بررسی کنند و هرچه زودتر به شورای امنیت گزارش دهد.

۷. با تصدیق ابعاد عظیم خساراتی که در طول منازعه وارد شده و ضرورت تلاش‌های بازسازی با کمک‌های مناسب بین‌المللی پس از خاتمه منازعه، از دبیر کل درخواست می‌کند که گروهی از کارشناسان را برای بررسی مسئله بازسازی تعیین و به شورای امنیت گزارش کند.

۸. همچنین از دبیر کل درخواست می‌کند از طریق مشورت با ایران و عراق و سایر کشورهای منطقه، راه‌های افزایش امنیت و ثبات منطقه را بررسی کند.

۹. از دبیر کل درخواست می‌کند، که شورای امنیت را در مورد اجرای این قطعنامه آگاه سازد.

۱۰. تصمیم می‌گیرد که در صورت لزوم برای بررسی اقدامات دیگر به منظور تضمین اجرای این قطعنامه تشکیل جلسه دهد.

منبع: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

پیوست ۶: خلاصه‌ای از زندگینامه شهید حسن هداوند میرزایی

در تاریخ ۱۳۳۷/۸/۹ در روستای قشلاق کریم‌آباد در یک خانواده انقلابی و مذهبی از توابع ورامین دیده به جهان گشود. دوران دبستان را در مدرسه کریم‌آباد و دوران راهنمایی را در روستای جلیل‌آباد بسر برد پس از آن به سفارش یکی از بستگان وارد دبیرستان نظام شد و بعد از این مرحله در سال ۱۳۵۵ وارد دانشکده افسری شد. سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد که ثمره این ازدواج یک دختر و یک پسر است. در پیروزی انقلاب نقش چشمگیری داشت و از دستورات مافوق خود سرپیچی و از تیراندازی به‌سوی هموطنان خود و مردم بی‌گناه خودداری کرد. در سال ۱۳۵۷ منزل ایشان که در نظام‌آباد تهران واقع بود، توسط نیروی ساواک رژیم شاهنشاهی مورد غارت قرار گرفت ولی چیزی از منزل ایشان یافت نکردند چراکه ایشان از یاران جان‌برکف امام خمینی (ره) بودند و اعلامیه و نوارهای زیادی در اختیار داشتند. پس از گذشت این دوران در سال ۱۳۵۹ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل و با شروع جنگ تحمیلی بلافاصله به جبهه اعزام شد. در سال ۱۳۶۰ در منطقه عملیاتی میمک و در سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس فرماندهی گروهان را به عهده داشت. در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ یک روز مانده به آزادی خرمشهر عملیات ایشان لو رفت و توسط عراقی‌ها در همان روز به اسارت درآمد. ایشان در یکی از زندان‌های عراق بنام صلاح‌الدین تکریت در بند اسارت بود. در دوران اسارت از خودگذشتگی‌ها و رشادت‌های زیادی از خود نشان داد و شکنجه‌های زیادی را متحمل شد زیرا از طریق نامه با رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) از طریق آدرس یکی از دوستان در تهران مکاتبه داشت و از رهنمون‌های آن بزرگوار در اسارت بهره می‌برد. تنها وسیله ارتباطی ایشان با خانواده در آن زمان فقط نامه بود که هر شش ماه یکبار توسط صلیب سرخ فرستاده می‌شد. او در نامه‌هایش از احوال خود و دیگر اسرا می‌نوشت. او که کشاورزی را از پدر یاد گرفته بود و مهارت‌های زیادی در این زمینه داشت آنجا هم به کشاورزی می‌پرداخت و بعضی از محصولات صیفی را به عمل می‌آورد. باوجود اینکه در زندان اتو در اختیار نداشتند اما همیشه لباس‌هایش تمیز و اتوکرده بود، لباس‌های خود را هنگامی که هنوز نم داشت در زیر تخت خود قرار می‌داد و تا

صبح خشک می‌شد. در این دوران یک‌بار از طریق صلیب سرخ به زیارت حضرت امام حسین (ع)، حضرت علی (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) مشرف شدند. او که فردی شجاع و نترس بود از عراقی‌ها مایحتاج دوستان خود را تأمین می‌کرد، یک بار به خاطر نفت در زمستان چون هیچ وسیله گرمایشی نداشتند با عراقی‌ها درگیری پیدا کرد، اما از آنجایی که او از نیروهای کماندو^۱ ارتش بود و فردی سخت‌کوش و چالاک بود توانست بر عراقی‌ها چیره شود و همین مسائل بود که باعث شد عراقی‌ها وی را زیر نظر داشته باشند. البته شهید حسن هداوند میرزایی از همان دوران اولیه جنگ شناسایی شده بود به طوری که در کردستان توسط افراد کومله برای سر ایشان مبلغ صد و پنجاه هزار تومان در سال ۱۳۶۰ جایزه گذاشته بودند و این چیز جدیدی نبود. در سال ۱۳۶۸ یعنی در دوران آزادی اسرا ایشان را به همراه ۱۹ نفر دیگر به قصد آزادی از زندان بردند، آن ۱۹ نفر برگشتند ولی خبری از این شهید نشد. عراقی‌ها لباس‌های او را برای هم‌بندی‌هایش آوردند و از آنها خواستند که شهادت بدهد که او به مرگ طبیعی مرده است. ولی با توجه به صحبت‌های یکی از دوستان ایشان او را در سلول انفرادی انداخته بودند که با ضربات مشت با دیگر دوستان خود ارتباط برقرار می‌کرده ولی دقایقی بعد دیگر صدای ضربات او شنیده نشد، عراقی‌ها با سروصدای دوستان او درب سلول را باز کردند و پیکر این شهید را که سیاه و کبود شده بود بیرون آوردند و به بیمارستان الفشید عراق منتقل کردند. در ۲۵ تیر ۱۳۶۹ امیر سرلشکر حسن هداوند میرزایی به فیض شهادت نائل آمد و پیکر ایشان در قبرستان چرخ الاسلامیه به خاک سپرده شد. در سال ۱۳۸۱ به دستور مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای دستور نبش قبر ایشان و دیگر شهدا را دادند، پیکر این شهید پس از ۱۲ سال بدون هیچ نقصی از دل خاک بیرون آورده شد و به همراه ۵۷۰ شهید اسیر دیگر که سرلشکر شهید عباس دوران هم جزو آنان بود، به میهن اسلامی بازگشت.

پیکر مطهر شهید در امامزاده موسی (ع) روستای خلیف آباد از توابع شهرستان پاکدشت پس از یک مراسم باشکوه به خاک سپرده شد.

۱- کماندو: واژه انگلیسی است معادل تکاور

پیوست ۷: مواد معاهدات ژنو در خصوص حقوق اسرای جنگی و وظایف دولت نگهداری کننده اسرا

روح حاکم بر معاهدات نوشته شده در خصوص اسرای جنگی، خواستار رعایت اصول انسانی و توجه به حیثیت و شئون انسانی در خصوص اسرای جنگی است. این قوانین از کشورهای درگیر می‌خواهند که با رعایت قوانین رضع شده بین‌المللی از اعمال خشونت نسبت به اسرای جنگی پرهیز کرده، ضمن ارزش نهادن به حقوق انسانی آنها، زندگی‌ای به‌دور از شکنجه و اذیت و آزار فراهم آورند تا اسیر فقط رنج دوری از وطن را تحمل نماید. برای اختصار در بیان کلیه مواد و قوانین و مقررات معاهدات ژنو، کلیات آن را در موارد ذیل خلاصه نموده، فهرست وار آورده‌ایم. سازمان صلیب سرخ جهانی از کشورهای نگهداری کننده اسرا رفتار زیر را خواسته است.

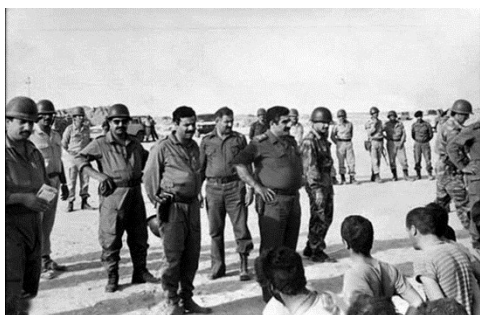
- ۱- رفتار همگام با رعایت اصول انسانی بدون هیچ‌گونه تبعیض ناشی از نژاد، رنگ، عقیده، اصل و نسب و ثروت با اسیرانی که قادر به جنگ نیستند.
- ۲- ممنوعیت اکید قتل عمد، شکنجه، هرگونه رفتار خلاف عرف انسانی، وادار ساختن اسیر جنگی به خدمت در نیروهای مسلح دولت اسیر کننده و محروم ساختن اسرا از حق دادرسی به عنوان تخلفات عمده.
- ۳- حمایت از اسیران در برابر هرگونه عمل خشونت‌بار، تهدید، ناسزا و کنجکاوای مردم کشور اسیر کننده.
- ۴- احترام به حرمت شخصی و شرافت اسیران، خصوصاً رفتار احترام‌آمیز با زنان اسیر که لازمه جنس آنان است.
- ۵- آزادی مذهب و اجرای آزادانه مراسم مذهبی و فراهم آوردن تسهیلات لازم برای این کار.
- ۶- ممنوعیت انتقال اسیران به مؤسسات تأدیبی مثل زندان، توقیفگاه نظامی و زندان با اعمال شاق.
- ۷- عدم تشدید مجازات انتظامی شامل جریمه تا ۵۰ درصد مساعده، حقوق و مزایا و بیگاری‌هایی کمتر از دوساعت.

- ۸- عدم تشدید مجازات برای اسیر فراری که چند بار مرتکب فرار شده است.
- ۹- عدم اجبار اسیر به ارائه اطلاعات شخصی به جز نام و نام خانوادگی، تاریخ تولد و شماره خود و ممنوعیت شکنجه، دشنام و تهدید اسیر در قبال اخذ اطلاعات از هر قبیل.
- ۱۰- حق نگهداری کلیه اشیاء و لوازم شخصی اسیر (به جز سلاح‌های نظامی) نزد خود حتی کلاه خودهای فلزی و ماسک‌های ضد گاز و کلیه اشیای دیگری که به منظور حفاظت شخصی به آنان داده شده است.
- ۱۱- حق برخورداری اسیران جنگی از سند هویت و عدم اخذ علائم درجه، ملیت و نشان‌ها و اشیایی که بالأخص ارزش شخصی یا عاطفی نزد اسیر دارند.
- ۱۲- تخلیه آبرومندانه اسیران جنگی و انتقال سریع آنها به پشت جبهه تا در معرض خطرهای آسیب‌های ناشی از میدان جنگ نباشد.
- ۱۳- عدم نگهداری اسیران در نواحی غیرسالم که از نظر آب و هوایی برای آنان مضر باشد.
- ۱۴- عدم جداسازی اسیران (در محل اردوگاه) از نیروهای مسلحی که هنگام دستگیری در آن نیروها خدمت کرده‌اند مگر به رضایت خودشان.
- ۱۵- به رسمیت شناخت حق شکایت برای اسیران.
- ۱۶- قرار ندادن اسیران در اختیار اشخاص، نیروها و یا دولت‌های دیگر.

تصاویر



اینجانب (نگارنده) در کنار سرهنگ صیاد شیرازی (فرمانده وقت نزاجا)



به اسارت درآمدن تعدادی از رزمندگان

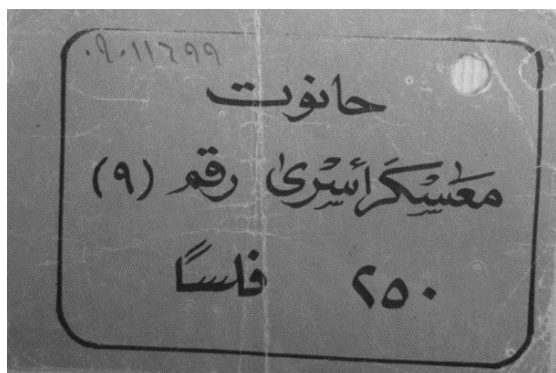


نمونه‌ای از آزار و اذیت اسرا

اسرا با لباس زرد رنگ و درج علامت اختصاری PW به معنی زندانیان جنگی



اینجانب (نفر دوم ایستاده از چپ) و دیگر اسرا در اردوگاه تکریت صلاح‌الدین ۵



فیش اعتباری جهت حانوت (فروشگاه کوچک)



اردوگاه رمادیه - صف گرفتن ناهار با قسوه (ظرف غذا) و با لباس تیره



حیاط اردوگاه



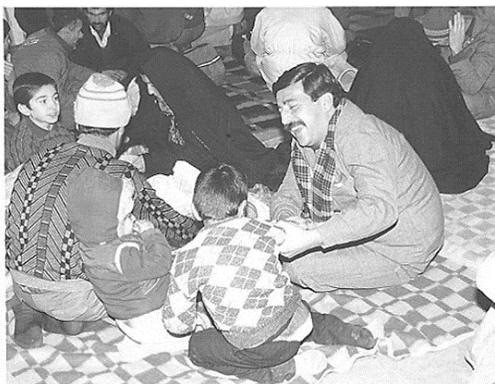
نمونه‌هایی از کارهای انجام شده (صنایع دستی) در دوران اسارت



قاشق و بشقاب دوران اسارت



پیشنهاد ایران برای ملاقات خانواده‌های اسراء



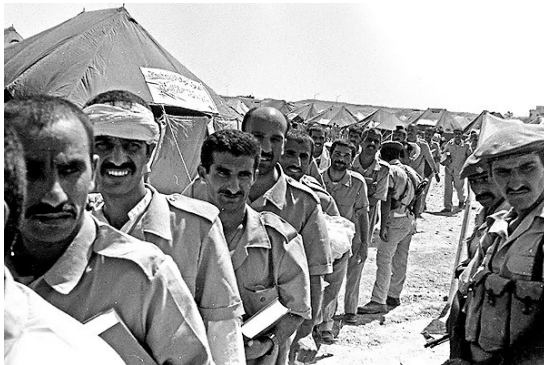
ملاقات اسرا با خانواده‌هایشان



تیتیر تعدادی از روزنامه‌ها از ورود آزادگان به میهن



استقبال و خوشامدگویی از اسرا توسط لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه



تبادل اسرا



خواندن نماز شکر توسط آزادگان در خاک ایران



استقبال مردم از ورود آزادگان به میهن



استقبال مردم از ورود آزادگان به میهن



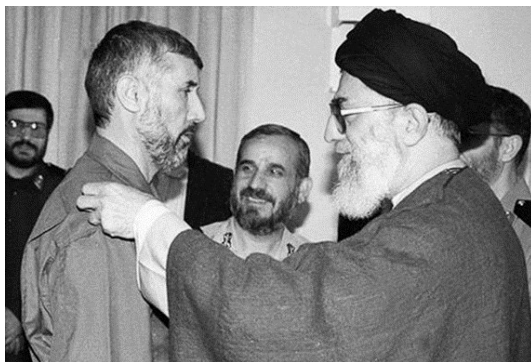
در آغوش گرفتن و بوسیدن دخترم هنگام ورود



استقبال اهالی محله



ایراد سخنرانی در پشت بام منزل



آزاده شهید سرلشکر خلبان حسین لشکری



شهید حاج آقا سید علی اکبر ابوترابی



شهید مهندس محمد جواد تندگویان



سرگرد محمد حسین انصاری



سرلشکر خلبان شهید سیدعلی اقبال دوگاه



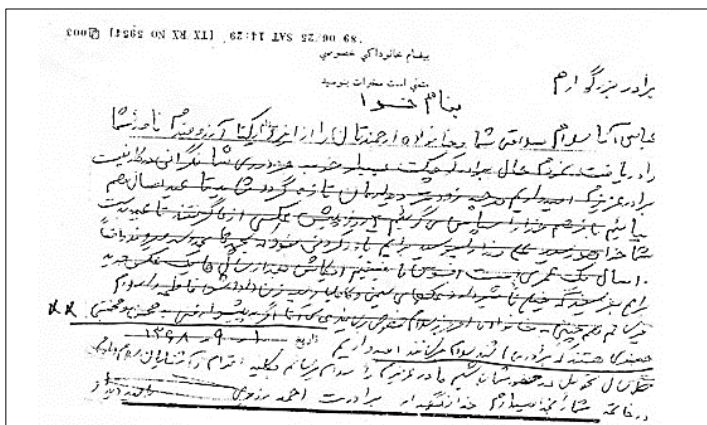
شهید در جوانی هنگام استخدام در ارتش



پیکر شهید شهید که پس از ۱۲ سال مدفن در اردوگاههای آلمانی عراق در شهر ۱۳۸۱ به ایران تحویل گردیده است

پیکر شهید شهید پس از شش ماه مدفن در اردوگاههای آلمانی عراق این شهید در شهر ۱۳۸۱ آزاد کرد اسارت در شهر ۱۳۸۱ آزاد کرد

سرلشکر شهید حسن هداوند میرزایی



نامه آزاده سرهنگ خلبان احمد وزیری به خانواده محترم که در آن خبر سلامتی دو برادر آزاد مجتبی و محسن جعفری را که مفقودالاثر بودند را رسانیده است

واژه نامه

(تعریف برخی اصطلاحات نظامی و اماکن ذکر شده در این کتاب)

آتش‌بس: الف فرمانی که در مواقع اضطراری و یا خاتمه تیراندازی اعلام می‌شود و منظور آن قطع و پایان تیراندازی است. ب- پایان و یا توقف محاربات و جنگ بین دو کشور.

آتش به اختیار: روشی در تیراندازی که در آن، هر قبضه بدون توجه به سایر قبضه‌ها تعداد گلوله معینی را در فاصله زمانی تعیین شده تیراندازی می‌کند.

آتش تهیه: توده‌ای از آتش بینی شده است که طبق برنامه زمانی برای پشتیبانی از تک اجرا می‌شود و منظور از اجرای آن از هم گسستن فرماندهی و مخابرات دشمن، برهم زدن سازمان پدافندی و خنثی کردن وسایل پشتیبانی آتش است.

آتش تهیه توپخانه: آتش توپخانه قبل از تک به منظور از هم گسستن ارتباط مخابراتی و برهم زدن سازمان پدافندی.

احتیاط: احتیاط قسمتی از نیروهای یک یگان است که در شروع عملیات و درگیری عقب نگه داشته می‌شود، تا در مواقع حساس از آن استفاده شود.

آفند: واژه‌ای است که حرکت به طرف دشمن را توجه می‌نماید. تمایل به پیشروی اساس روح آفند را تشکیل می‌دهد. منظور اساسی از آفند انهدام نیروهای دشمن بوده و منظورهای دیگر آن عبارتند از: الف- تصرف زمین ب- کشف گسترش، استعداد، ترکیبات و نقاط ضعف دشمن پ- محروم کردن دشمن از منابع حیاتی ت- منحرف کردن توجه دشمن از سایر مناطق.

آماده‌باش: آگاهی از خطر یا تهدید و آمادگی برای هر نوع عملیاتی را گویند.

اردوگاه زندانیان جنگی: بازداشتگاه زندانیان جنگی اردوگاهی نیمه دائمی که در ناحیه مواصلات یا ناحیه داخلی برای نگهداری و اداره کامل زندانیان جنگی تأسیس می‌شود. اردوگاه زندانیان جنگی امکان دارد در یک تأسیسات مستقل یا نظامی واقع شده باشد.

اصول جنگ: تعداد از قواعد کلی برای هدایت نبرد تشکیل شده است. اصول نه‌گانه عبارتند از: اصل هدف، اصل آفند، اصل تمرکز، اصل صرفه‌جویی در قوا، اصل تحرک، اصل غافلگیری، اصل تأمین، اصل سادگی، اصل مانور. اصول جنگ اصول پذیرفته‌شده ارتش‌ها هستند، گرچه تفاوت‌هایی در ارجحیت‌ها و تعداد آنها به چشم می‌خورد.

اصول عملیات آفندی: اصولی که شالوده طرح‌ریزی هر تک را می‌سازند و عبارت‌اند از: اخذ و حفظ تماس، توسعه وضعیت، بهره‌برداری از نقاط ضعف دشمن، تصرف و کنترل عوارض حساس، خنثی کردن امکانات و عکس‌العمل دشمن، پیشروی با آتش و مانور و آتش و حرکت، حفظ دور تک، تمرکز قدرت رزمی در زمان و مکان مناسب، به دست آوردن ابتکار عملیات، استفاده از موفقیت، برقراری و حفظ تأمین.

اصول عملیات پدافندی: اصولی که طرح‌ریزی پدافند بر آن استوار است: استفاده صحیح از زمین، تأمین، پشتیبانی متقابل، پدافند دورادور، پدافند در عمق، قابلیت انعطاف، حداکثر استفاده از عملیات آفندی، تفرقه، استفاده از زمان موجود، تکمیل و تطبیق عوامل پدافندی.

الحاق: واژه‌ای است مورد استفاده در جنگ‌های نامنظم که به پیوستن نیروهای چریک و یگان‌های تاکتیکی منظم به یکدیگر اطلاق می‌شود.

العماره: شهری در استان میسان در جنوب شرقی عراق است. این شهر در کنار رود دجله قرار دارد.

بسیج: الف - آماده شدن برای جنگ یا سایر موارد اضطراری از طریق جمع‌آوری و سازماندهی منابع ملی. ب - در جنگ تحمیلی از بسیج مجازاً به معنی لشکر مخلص خدا یاد می‌شود.

پاسگاه فرماندهی: عبارت است محل قرارگاه یگان که فرمانده و ستاد مربوط فعالیت‌های خود را در آنجا انجام می‌دهند.

پدافند: اقداماتی است که در طی آن با استفاده از کلیه وسائل و امکانات موجود از پیشروی و هجوم دشمن جلوگیری به عمل آمده و یا نیروهای تک‌ور را منهدم می‌کند. پدافند معمولاً با حفظ و نگهداری زمین همراه است.

پدافند دایره‌ای: نوع و شکلی از پدافند که غالباً در عملیات نظامی به‌وسیله یگان‌هایی که از سایر یگان‌های خودی مجزا شده است اجرا می‌گردد. پدافند دایره‌ای نوعی پدافند برعلیه تک دشمن است که در یک‌زمان و از هر سمت اجرا می‌گردد.

پشتیبانی: هنگامی که نیرویی بدون جدا شدن از یگان اصلی نیروی دیگری را به موجب یک دستور در اجرای مأموریتش کمک کند، حفاظت نماید، عمل او را تکمیل کند و یا بالاخره سبب پیشروی یا نگه داشتن آن گردد، نقش آن را پشتیبانی می‌گویند.

پشتیبانی نزدیک هوایی: تک علیه هدف‌هایی از دشمن که در نزدیکی نیروهای خودی قرار دارند (بنا به درخواست فرماندهان نیروهای سطحی خودی).

پشتیبانی نزدیک هوایی به منظور خنثی کردن و یا انهدام نیروهای دشمن که تهدید مستقیم و فوری برای نیروهای خودی هستند به کار می‌رود.

تانک: خودروی کاملاً زره‌دار و شنی‌دار، که دارای یک توپ برای تیراندازی مستقیم و تعدادی سلاح خودکار (تیربار) است.

تحکیم هدف: کلیه اقداماتی است که پس از تصرف هدف به منظور مقابله با هرگونه پاتک دشمن انجام می‌شود.

تیپ: یک یگان تاکتیکی است و فرمانده آن تنها در کارهای اداری یگان به منظور کنترل، هماهنگی و نظارت دخالت می‌نماید. یگان‌های مانوری و پشتیبانی رزمی مستقیماً پشتیبانی خدمات رزمی را از فرماندهی پشتیبانی لشکر دریافت می‌دارند، ولی ممکن است یگان‌های فرماندهی پشتیبانی به این منظور به تیپ مأمور گردیده و یا در پشتیبانی آن قرار گیرند.

ثبت تیر: منظور از ثبت تیر به دست آوردن عناصر تنظیمی نقطه‌ای است که مرکز گلوله‌ها روی آن نقطه قرار گرفته‌اند.

جنگ: جنگ در معنی تحت‌اللفظی‌اش یعنی جنگیدن و مترادف با واژه‌های نبرد، حرب، پیکار، زدوخورد، جدال، نزاع، مبارزه، رزم، قتال، کارزار

چریک: گریلا، عنصر رزمنده جنبش پایداری را گویند.

حد پیشروی: اقدام کنترلی در تک شبانه عارضه مشخصی است که به آسانی در شب قابل تشخیص است؛ مانند جاده، نهر و غیره که در آن سوی آن، عناصر تک‌ور نباید پیشروی نمایند.

حرفه نظامی: از حرفه نظامی تعاریف زیر به عمل آمده است:

الف- شغلی که لازمه آن دانش تخصصی و اغلب آماده سازی فشرده و طولانی دانشگاهی است.

ب- یک پیشه، شغل یا یک کار برجسته و مهم.

پ- شغلی که لازمه آن آموزش، تحصیلات، تجربه، خردمندی و هوش است به منظور اینکه وظایفی که به طور منطقی به فرد واگذار می گردد، انجام دهد.

حزب بعث: یک حزب سیاسی بود که در سال ۱۹۴۷ توسط میشل عفلق در سوریه تأسیس شد. میشل عفلق پس از کودتای شاخه سوریه حزب بعث از کشورش فرار کرده و پس از به قدرت رسیدن حزب بعث در عراق به عنوان رهبر فکری جریان بعثی به مقام تشریفاتی دبیر کل حزب بعث عراقی ها انتخاب شد. این حزب تا سال ۲۰۰۳ قدرت را در عراق در اختیار داشت و در این سال با حمله ائتلاف بین المللی به رهبری آمریکا از قدرت ساقط شد.

حفره روباهی: سنگر انفرادی آتش، حفره کوچکی که در مقابل آتش حفاظت ایجاد می کند.

حفظ دور تک: هنگامی که تک شروع شد، همه گونه تلاش می باید به منظور کسب و نگهداری دور تک به عمل آید، تا هدف تصرف تأمین گردد.

حمله: الف- عبور از خطوط نیروهای خودی به منظور تک به دشمن. ب- شروع یک تک زمینی طرح ریزی شده.

دسته: یگان تاکتیکی مبنا در ارتش و بخش فرعی یک گروهان، سوارزهی یا آتشبار. یک دسته از دو یا سه گروه یا رسد تشکیل شده است.

رخنه: مانور رخنه‌ای از منطقه است در لبه جلویی منطقه نبرد به داخل مواضع پدافندی که پیش‌بینی می‌شود، در اثر فشار نیروهای دشمن درهم‌شکسته خواهد شد.

رزمنده: افراد و اعضای نیروهای متخاصم که تابع قوانین، حقوق و وظایف جنگی هستند. در جنگ شناسایی رزمندگان امری مهم و اساسی است که آثار بسیاری را در پی دارد. طبق قرارداد ژنو اعضای ارتش و افراد داوطلب چنانچه دارای این شرایط باشند رزمنده محسوب می‌شود. الف- عمل آنان منسوب به عمل دولت متبوع آنان باشد. ب- از یک فرمانده مسئول متابعت نمایند. پ- به طور علنی بجنگند و دارای علائم و نشانه مشخصی باشند. ت- از قوانین و عرف جنگ پیروی نمایند.

سبزقبا: محمد بن موسی کاظم ملقب به سبزقبا از فرزندان امام هفتم شیعیان و برادر تنی علی بن موسی الرضا(ع) امام هشتم شیعیان می‌باشد.

سپاه: یگان تاکتیکی و اداری بزرگ‌تر از لشکر و کوچک‌تر از ارتش را سپاه گویند. یک سپاه معمولاً دو لشکر یا بیشتر، همراه با تعدادی یگان‌های رزمی و پشتیبانی رزمی تشکیل شده است.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: به مجموعه فرماندهی کل، ستاد کل سپاه، نیروی زمینی، هوایی، دریایی، نیروی مقاومت بسیج و نیروی قدس و سازمان‌های وابسته به آنها اطلاق می‌گردد.

سرباز: برابر ماده ۵ آئین‌نامه انضباطی، به کلیه اتباع ذکور دولت جمهوری اسلامی ایران که مکلف به انجام خدمت وظیفه عمومی برابر مقررات قانون می‌باشند، از بدو ورود به خدمت سرباز می‌گویند.

سنگر: سنگر موضع انفرادی است که در منطقه پدافندی تهیه شده و طوری محل آن انتخاب می‌شود که دارای دید مناسب و حفاظت و اختفاء بوده و حداکثر قدرت آتش را بر روی پیشروی دشمن داشته باشد.

شهرستان اندیمشک: در جنوب غربی ایران و شمالی‌ترین قسمت استان خوزستان واقع شده، که به عنوان دروازه طلایی استان خوزستان نیز شناخته شده است و در نزدیکی دامنه‌های کوه‌های زاگرس قرار گرفته است.

شهرستان دزفول: از شهرستان‌های استان خوزستان در جنوب غربی ایران است. این شهرستان از شمال به استان لرستان، از غرب و شمال به شهرستان اندیمشک، از شرق به استان چهارمحال بختیاری و از جنوب شرقی به مسجدسلیمان و از جنوب به شهرستان‌های شوشتر و گتوند محدود می‌شود.

شهید: حاضر، شاهد، کشته‌شده در راه خدا

صلیب سرخ: تأسیس این سازمان پس از جنگ داخلی ایتالیا توسط یک بانکدار سوئیسی به نام جان هنری دونانت مطرح شد. هنری دونانت در سال ۱۸۵۹ در رابطه با شغلش برای اخذ مجوز حفر چاه عازم شهر لومباردی واقع در شمال ایتالیا شد. در آن زمان این شهر نقطه مرکزی برای ادامه جنگ سالفرینو بین فرانسه و اتریش بود. هزاران زن و مرد مجروح جنگی که در رنج و عذاب سختی به سر می‌بردند به خاطر فقدان کمک‌های ابتدائی مردند. این منظره دل‌خراش بر ذهن و فکر او تأثیر زیادی داشت. او که از خانواده‌ای متدین بود کار خودش را فراموش کرد و روستاییان محلی را سازمان‌دهی کرد تا از مجروحان هر دو طرف جنگ مراقبت کنند. تلاش‌های دونانت زندگی افراد زیادی را نجات داد. در کنفرانس بین‌المللی ژنو که در سال ۱۸۶۴ برگزار شد. شانزده کشور تأسیس صلیب سرخ را پذیرفتند.

عقب‌نشینی: نوعی عملیات پدافندی که در آن تمام یا قسمتی از نیروهای گسترش‌یافته از درگیری با دشمن دست می‌کشند. عقب‌نشینی بر دو نوع است: عقب‌نشینی اختیاری و عقب‌نشینی اجباری.

عملیات روانی: جنگ‌های روانی و فعالیت‌های روانی را گویند که در کشورهای بی‌طرف، دوست و دشمن اجرا می‌شود تا موجب ایجاد عکس‌العمل‌ها و هیجانات یا رفتارهای مساعد در راه هدف‌های مورد نظر گردد.

کماندو: واژه انگلیسی است معادل تکاور: تکاور به معنی «تک‌آورنده»، «تیزتک»، «تندرو» و اسب نجیب است. اصطلاح تکاور به افسر و یا درجه‌داری اطلاق می‌گردد که پس از پذیرفته شدن در آزمایش ورودی، آموزش دوره تکاور را برابر برنامه تفصیلی با موفقیت طی نماید. هدف نهایی از آموزش تکاور، کسب توانایی در اجرای عملیات گشت‌زنی است که هر تکاوری می‌باید آن را همانند الفبای زبان مادری خود بداند که لازمه آن دانش نظامی بسیار خوب در تاکتیک یگان‌های کوچک به خصوص توانایی رزم شبانه می‌باشد. نقشه‌خوانی، کار با قطب‌نما، اطلاعات رزمی، ارتباط و مخابرات، زنده ماندن در شرایط سخت، گریز و فرار، تخریب‌ها و جنگ مین و عملیات در جنگل، کویر، کوهستان و دریا و... از دیگر مهارت‌های یک تکاور است.

گردان: یگانی است که از یک گروهان ارکان و دو یا سه گروهان یا آتشبار رزمی تشکیل شده است. گردان ممکن است بخشی از هنگ یا تیپ بوده و فقط عهده‌دار وظایف تاکتیکی باشد، یا ممکن است یگانی مستقل بوده وظایف تاکتیکی و اداری را هر دو به عهده داشته باشد.

گروهان: یگان تاکتیکی و اداری در اکثر رسته‌های رزمی و پشتیبانی رزمی ارتش می‌باشد. گروهان در سلسله مراتب یگانی پایین‌تر از گردان و بالاتر از دسته بوده و معادل آتشبار در توپخانه و گروهان سوارزرهی است.

لشکر: یگان تاکتیکی است که مسئولیت اداری داخلی خود را نیز به عهده دارد و در رده یگانی پایین‌تر از سپاه و بالاتر از تیپ یا هنگ می‌باشد. مبنای لشکرها تقریباً ثابت است. کلیه آن‌ها از ۶ قرارگاه عمده (سه قرارگاه تیپ، یک قرارگاه توپخانه لشکری، یک قرارگاه فرماندهی پشتیبانی لشکر، یک قرارگاه لشکر) و تعدادی قرارگاه جزء تشکیل یافته است، که این قرارگاه‌ها برای انجام اعمال فرماندهی و انجام پشتیبانی رزمی و پشتیبانی خدمات رزمی و اداره گروهان‌های مانوری سازمان داده شده‌اند.

مانور: حرکتی است به منظور گسترش عده‌ها، ناوها، وسایل یا آتش‌ها و قراردادن آنها در یک موقعیت مناسب‌تر نسبت به دشمن.

محاصره: نوعی از مانور احاطه‌ای است. این مانور بیشترین امکان تثبیت دشمن را در مواضع فراهم می‌نماید و فرصت می‌دهد که نیروهای دشمن را به طور منظم منهدم و یا اسیر نمود.

منطقه: هرگونه منطقه تاکتیکی با اهمیت که عموماً موازی با جبهه است مانند یک منطقه مستحکم، موضع پدافندی، منطقه رزم، منطقه کنترل عبور و مرور و غیره.

منطقه تجمع: منطقه‌ای است که یگان قبل از آغاز تک تهیه‌های لازم را در آن انجام می‌دهد. این منطقه بایستی برای یگان‌های اشغال‌کننده آن اختفاء و پراکندگی فراهم نموده و ضمن داشتن راه‌های ورودی و خروجی مناسب از تک‌های زمینی و هوایی هم پوشیده باشد.

منطقه عملیاتی: صحنه عملیات آن قسمت از صحنه جنگ است که برای عملیات نظامی و پشتیبانی خدمات رزمی به آن عملیات مورد لزوم است. معمولاً آن بخش از منطقه عملیات که مورد نیاز عملیات نیروی زمینی است، به ناحیه رزم و ناحیه مواصلات تقسیم می‌شود.

نفوذ: الف - اصطلاحی است در جنگ‌های نامنظم، ورود پنهانی پرسنل برگزیده را با استفاده از فنون ویژه به یک منطقه مورد نظر که تحت اشغال دشمن می‌باشد نفوذ گویند. ب - حرکات افراد یا خودروها به طور منفرد یا در گروه‌های کوچک در مسافات طولانی و نامنظم. این حرکات هنگامی که حداکثر مخفی‌کاری و فریب مورد نظر است، بکاربرده می‌شود. نفوذ بهترین حفاظت ممکن را از دیدبانی هوایی و تک دشمن فراهم می‌سازد لیکن کنترل آن خیلی مشکل است. نفوذ تاکتیکی از حرکت است و امکان دارد در عملیات آفندی و پدافندی بکاربرده شود. **نفربر:** خودروی موتوری و گاهی زرهی که برای ترابری افراد و تجهیزات آنان بکاربرده می‌شود.

نوه: نیروهای ویژه هوابرد: پرسنلی هستند با آموزش عالی و تخصص‌های گوناگون نظامی که به صورت تیم‌های عملیاتی کوچک چند منظوره سازمان یافته‌اند.

هجوم: الف - مرحله نهایی تک در عملیات زمینی است که بارزم نزدیک و جنگ تن‌به‌تن صورت می‌گیرد. ب- اجرای یک تک سریع و شدید و درعین حال بسیار سازمان‌یافته علیه یک هدف محلی مانند یک دژ نظامی، موضع توپ و یا یک آشیانه تیربار.

هدف: الف- منظوری که در نظر است با کاربرد نظامی به آن دستیافت. ب- محل جغرافیایی یا عارضه‌ای که در خلال تک تصرف می‌گردد و یا محلی که در خلال یک حرکت نیروها به آن می‌رسند.

هلی‌برن یا هلی‌برد: یعنی محمول با بالگردها به بیانی دیگر حمل پرسنل و تجهیزات، وسایل و جنگ افزار مورد نیاز یک یگان جهت اجرای مأموریت از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر.

منابع

- ۱- دانستنی‌های آزادگان - عبدالرضا سالمی نژاد - تهران، انتشارات پیام آزادگان، ۱۳۸۶؛
- ۲- اطلس نبردهای ماندگار - سرهنگ مجتبی جعفری - تهران، نشر سوره سبز، ۱۳۸۹؛
- ۳- فرهنگ واژه‌های نظامی - سرتیپ ستاد محمود رستمی - تهران - ایران سبز - ۱۳۸۶؛
- ۴- سایت هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی؛
- ۵- موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی؛
- ۶- سایت ویکی‌پدیا.

نمایه

امام خمینی، ۴۲، ۴۵، ۵۶، ۷۶،
۸۰، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۸،

۱۲۵

امین‌پور: قیصر، ۹۹

اندیمشک، ۹، ۱۵، ۱۴۵

انصاری: محمدحسین؛ سرگرد،

۸۰، ۱۳۷

اهواز، ۱۲، ۴۳

ایستگاه حسینیّه، ۴۳

ب

بازفت: فرزاد؛ خبرنگار، ۹۲، ۹۳

باقری: خلبان، ۸۱

برازش: بهروز؛ سروان، ۳۷

بغداد، ۷۱، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،

۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۱۴

بندرعباس، ۸۱

بوشهر، ۸۱

بیمارستان الرشید بغداد، ۸۶، ۹۴

آ

آبادان، ۵۴

آخوند خراسانی، ۶۸

ا

ابوترابی: سید علی اکبر؛

حجت الاسلام، ۵۸، ۷۷، ۱۳۷

اجلاس سران غیرمتعهدها، ۸۱.

۸۵

ارتفاعات الله اکبر، ۵۸

اردوگاه تکریت، ۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷،

۶۷، ۹۵، ۱۲۵، ۱۳۱

اردوگاه موصل، ۲، ۶، ۵۳

اروم‌چی: سرهنگ، ۶۱

اسفندیاری: خلبان، ۸۱

اقبال دوگاهه: سیدعلی؛ سرلشکر

خلبان شهید، ۷۶، ۱۳۸

العمار، ۲۹، ۱۴۱

ت

تندگویان: محمدجواد؛ مهندس،

۱۳۷،۵۴

توانگریان: خلبان، ۸۱

تیپ ۲۳ نوهده، ۶۰

تیپ ۴ لشکر ۲۱، ۱۵

تیپ ۴۰ سراب، ۵۳، ۱۶

ج

جزایر مجنون، ۱۳، ۱۲، ۱۱

جلالوند: مجید؛ دکتر، ۷۲، ۷۱

خ

خامنه‌ای: سید علی؛ آیت‌الله، ۴۳،

۱۲۶، ۱۰۸، ۹۱، ۸۹

خانقین، ۹۹، ۹۷

خرمشهر، ۱۲۵، ۶۶، ۶۰، ۴۵

خسروشاهی: خلبان، ۸۱

خضرای: خلبان، ۸۱

د

دانشکده افسری، ۱۲۵، ۳۶

دزفول، ۱۴۵، ۸۱، ۱۶، ۱۵

دهلران، ۵۳، ۲۳

دوران: عباس؛ خلبان، شهید، ۸۱،

۱۲۶، ۸۵

ر

رسا: قاسم؛ دکتر، ۲۸

رمادیه، ۵۹، ۵۳، ۳۵، ۳۲، ۶، ۴، ۲،

۱۳۲

رود فرات، ۳۵

ز

زبیدات، ۵۳

س

سومار، ۵۳

ش

شهرانی، ۵۳، ۱۶، ۱۳، ۹

شلمچه، ۶۰، ۱۱، ۱۰

شهبازی: محمد، ۷۹، ۷۸

شیخ انصاری، ۶۸

شیخ جعفر شوشتری، ۶۸

شیخ طوسی، ۶۸

شیخ عباس قمی، ۶۸

شیخ کاشف الغطاء، ۶۸

ق	ص
قرارداد ۱۹۷۵، ۴۱، ۹۰، ۹۷، ۹۵، ۹۷، ۱۱۲	صلیب سرخ، ۲، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۵، ۸۶، ۹۴، ۹۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۵
قصر شیرین، ۴۳، ۴۶، ۹۷	
قطعنامه ۵۹۸، ۱۰، ۱۲، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۶۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۳	
ک	ط
کربلا، ۳۲، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۷، ۶۹، ۱۰۲	طلائیه، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۴۳ طلوعی: پرویز؛ خلبان، ۸۶
گ	ع
گردان ۱۰۲ ۱۵	علامه حلی، ۶۸ عملیات بیت المقدس، ۱۰، ۶۰، ۱۲۵
گردان ۱۹۲ پیاده، ۶۰	عملیات خیبر، ۱۱ عملیات رمضان، ۸۱ عملیات فتح المبین، ۸۱ عین خوش، ۱۶
گروه شهید چمران، ۵۸	
ل	ف
لشکر ۲۱ پیاده، ۳، ۱۵، ۱۶، ۵۳	فاو، ۱۰، ۱۱، ۶۶ فکه، ۱۳، ۱۶، ۵۳
لشکر ۷۷ پیاده، ۱۶، ۵۳	
لشکر ۸۱ زرهی، ۱۳۴	
لشکر ۹۲ زرهی، ۱۲، ۵۳	

لشکری: حسین؛ سرلشکر خلبان

شهید، ۱۳۷، ۷۵

م

ماهشهر، ۵۴

مبارکی: حسین؛ سروان، ۳۶

محدث نوری: آیت الله، ۶۸

مصطفی خمینی، ۶۸

مقدس اردبیلی، ۶۸

مهران، ۵۳، ۴۳

موسیان، ۵۳، ۱۶

میمک: ارتفاعات، ۱۲۵، ۴۳

ن

ناصری: سیروس، ۹۷

نائبینی: آیت الله، ۶۸

نجف، ۶۸، ۶۷، ۵۰

نظام آباد تهران، ۱۲۵

نیروی هوایی ارتش، ۸۵، ۴۶، ۴۵

ه

هاشمی رفسنجانی: علی اکبر؛

آیت الله، ۹۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸

هداوند میرزایی: حسن، ۷۵، ۶۰

۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۹۴، ۷۸

همدان، ۸۱

هوانیروز، ۸۶، ۴۶، ۴۵

هورالعظیم، ۱۱

و

وزارت دفاع عراق، ۸۴، ۲۸

وزیری: احمد؛ خلبان، ۸۶

ی

یاسینی: خلبان، ۸۱

یزدانی: علی اصغر، ۱۱۸، ۱۱۹،

۱۲۲

یزدانی: کرامت الله، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۲۱



Ziyarat ba dastan khali

Kambiz Zandi

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi**